کرده باشد و در اباحت اگر مأمور به را بجا آرد خلاف امر نشود مثال اول

خذ هذا او ذاک و مثال دوم جالس الحسن او ابن سیرین وام للاستفهام

متصلة الخ مراد از کلامیکه ام دران واقع است اگر ثبوت حکم با حد الامرین

معلوم باشد و سوال از تعیین یکی ازان دو بود آنرا ام متصله گویند و ضرورت

که ازان دو جزء بعد همزهٔ استفهام بود و دیگر بعد ام و نیز بعد ام جزء لفظ

مفرد می باشد آید و همیشه برای استفهام بود نحو ازید عندک ام عمرو

چنانچه در متن است و نحو اقام زید ام قعد و اگر ام معنی بل یا همزه باشد

یعنی برای اعراض از اول و شک در دویم بود آنرا ام منقطعه گویند و

واین ام بعد استفهام هم می آید و بعد خبر هم اگر بعد استفهام باشد

لفظ جمله بعد ام واجب است نحو ازید عندک ام عمرو ای بل عندک عمرو

و نحو ازید قائم و اگر بعد خبر واقع شود جمله واجب نیست نحو انها لابل ام شاة

یعنی بل اهی شاة الکلام مداره علی ثلثة معان الخ یعنی مدار کلام بر سه

معنی است فاعلیت و مفعولیت و اضافت و وضع اعراب برای دلالت

163

دلالت هر یکی ازین معانی سه گانه است پس هر اعرابی که برین معانی
دلالت میکند اصلی است وسوای آن غیر اصلی است پس رفع فاعل اصلی است
ورفع غیر آن غیر اصلی است ونصب مفاعیل خمسه اصلی است ونصب
غیر آن غیر اصلی است وجر برای مضاف الیه خواه بحرف جر باشد خواه
باضافت معنویه جر اصلی است وسوای آن جر غیر اصلی است الا ان
یاء المتکلم فی المنصوب الخ نون عماد نون وقایه را گویند وقایه بمعنی
نگاه داشتن واین نون نگاه میدارد اخر ناصب را که فعل است
یا حروف مشبه بالافعال از کسره لهذا انرا نون وقایه گویند عماد
ستون را گویند که استقرار وسقف بدوست واینجا استقرار اخر
فعل با حروف مشبه بالافعال وقیام ان بر حرکت وسکون خود
بسبب این نون است بنابر انرا عماد گویند قد وقط بسکون آخر
هردو اسم است بمعنی وبلدة لاترام خالقة ترام صیغه مجهول مونث
غایب است مشتق از روم بمعنی قصد وجمله فعلیه صفة بلده واقع است

وخائفة صيغه نسبت است از خوف منصوب است بر حالیت از ضمیر انخ
ترام والمعنی ورب بلدة ذات خوف لا تطلب یا خائفه را مصدر
گویند ومفعول له برای ترام گردانند والمعنی ورب بلدة لا تطلب
خوفا وقاتم الاعماق الخ قاتم بمعنی گرد آلود سیاه است اعماق جمع عمق
اینجا بمعنی اندرون وکناره است خاوی بمعنی خالی ومخترق بفتح
علی بمعنی راه مشتق از اختراق بمعنی دریدن اشتبه اسم فاعل
است بمعنی مشابه اعلام جمع علم بفتحتین بمعنی نشان لماع
مبالغه لامع است درخشنده وخفق بفتحتین بمعنی سیراب والمعنی
ورب مغارت اغبرت واسودت وسطها لکثرة الاشجار وخلت
طرقها عن المسافرین واشتبهت علاماتها ولمع سرابها در آخر
هردو مصراع که قاف مخترق وخفق است تنوین ترنم لاحق گردیده
بنا بر آن را حرکت داده شد کسره یا فتحه فمثلک حبلی الخ کاف
خطاب سوئنت است طرق لشب رفتن ومرضع ای ذات

اي ذات ارضاع يعني زن شيرده الهاء يعني مشغول کردن وباز داشتن
از ارضاع تمام جمع تميمه يعني تعويذي که در اعضاء اطفال بندند جهت
محافظت محول اسم فاعل است نه تعليل است بر خلاف قياس يعني
کهنه يکه بران حولي يعني سالي گذشته باشد والمعنی فرب امرأة مثلك
يا عنيزة قد اتيتها في الليالي ورب امرأة مرضعة ذات طفل فمنعتها
وکففتها عن حي ذي تعاويذ اتي عليه حول بل بلدة ذي کح صعد
بضمتين جمع صعود بالفتح زمين بلند والصباب جمع صبب بفتحتين زمين
نشيب والمعنی بل رب بلدة ذی المواضع المرتفعة والمنخفضة و
هذه السماعية لا تضمر الا مع شئ آخر يعني عوامل سماعي مقدر نمي شوند
مگر در وقت وجود لفظي که دلالت کنند بر تقدير آن چنانچه در اضمار
ان مفتوحه حروف سته ضرور اند ودر اضمار حرف شرط تقديم اشياء سته
ضرورست ودر اضمار رب واو یا فا يا بل ضرورست واما الله لافعلن
کذا فشاذ يعني تقدير واو قسم درين کلام بي وجود لفظي دال بر

بر حذف شاذ هست و کلام افعلن قرینه نمی تواند شد که احتمال ا...
ایست دارد قوله تعالی بل ملة ابراهیم در سیپاره اول و قریب من...
هذه الاضمار علی شریطة التفسیر جائیکه لفظی مقدر شود و بعد از ان...
مثل آن لفظی دیگر بطریق تفسیر بیارند از قسم اضمار عامل است بدا...
کلام لیکن اینجا دال مؤخر است و سابق دال از جنس ما سبق من الکلام بود...

کاتب الحروف اضعف العباد اثم محمد رفیع الاعظم صانه عما شانه بر روز جهار شنبه...

143

همچو دیگر اسماء مضاف بسوی یاء متکلم خواهد چون غلامی وتفصیلش
در کتب دریافت خواهد شد اَبٌ در اصل اَبَوٌ بود ناقص واوی
است واَخٌ در اصل اَخَوٌ بود نیز ناقص واوی ودر اصل فُوْ فَوَهٌ بود
اجوف واوی وهَنٌ در اصل هَنَوٌ نیز ناقص واوی شرمگاه وحمٌ در
اصل حَمَوٌ بود ناقص واوی قریب مرأة از جانب زوج ذو در
اصل ذَوَوٌ بود لفیف مقرون بود **هو ما اختلف اخره**
باختلاف العوامل مراد از اختلاف عام است ازین که اختلاف
لفظی باشد یا تقدیری تا امثال عصی وقاضی از تعریف معرب
خارج نشود که در هذا عصا ورایت عصا وضربت بعصا وهذا قاض
ومررت بقاض اختلاف نیست پس باید که معرب نشود **هو**
ما حرکته وسکونه لا لعامل اینجا از بالای هر دو
تمیز ضمیر مجرور لفظ اخر محذوف است تقدیر کلام چنین باشد
با حرکة اخره وسکون اخره بغیر عامل **هو ما لا یختلف الخ**

مع التنوین میان نحویان اختلافست بعضی میکویند که جر و
تنوین هر دو از اضافه منع شده اند و بعض دیکر میکویند که تنوین ممنوع
است اصالةً و جر ممنوع است تبعا للتنوین و کلام مشعر است بقول دویم
جهت انکه لفظ مع در محاورات عرب دلالت میکند بر اینکه ما قبل
مع تابع است ما بعد مع را معنی تعریف و تانیث و وصف ظاهر است
و معنی وزن فعل این است که اسم بر وزنی از اوزان فعل بود
و عدل انست که کلمه را از اصل او بر آورند نه بقانون صرفیان و
عجم انست که از لغات دیکر سوای عربیه باشد و عرب انرا در محاورات
خود استعمال کنند و ترکیب شش قسم است یکی ترکیب اسنادی
و این مرکب را کلام و جمله کویند دویم ترکیب اضافی
که از مضاف و مضاف الیه مرکب باشد سیوم ترکیب توصیفی
که از موصوف و صفت ترکیب دهند چهارم ترکیب تعدادی
که از اعداد مرکب باشد چون خمسة عشر پنجم ترکیب صوتی که جز

که جزوی ازان مرکب صوت باشد چون سیبویه ششم ترکیب
امتزاجی که سوای خمسه سابقه بود واینجا مراد قسم ششم لیکن بشرطیکه
جزوی ازان حروف نبود و جمع اقصی در علم صرف بتفصیل معلوم شد

والالف والنون المضارعتان لالفی التانیث

مراد از دو الف تانیث الف ممدوده است که اول الف است و دوم
همزه و وجه مضارعت یعنی مشابهت الف ونون با الف ممدوده
این است که چنانچه بعد الف ممدوده تاء تانیث نمی آید همچنین بعد
این الف ونون که بمعنی حرف است تاء تانیث نمی آید ونیز
چنانچه هردو الف وهمزه از الف ممدوده معا زاید میشود ومعا
حذف میشوند همچنین این الف ونون معا زاید میشوند ومعا حذف
میشوند گاهی یکی از دیگری جدا نمیشود وسبب منع جمع اقصی والف تانیث
ممدوده ومقصوره است ووجه تکرر در جمع اقصی این است که اکثر از
اوزان جمع اقصی دوبار جمع کرده شده اند وآن راکه بر وزن جمع

است دو بار جمع شده حکم اگر داشوند دو وجه تکرار در هر دو الف تانیث
این است که این الف در وضع لازم کلمه است یعنی در حبلی اجل نمیگویند و
در حمراء احمر نمیگویند پس لزوم تانیث را تانیث دیگر اعتبار کردند بخلاف
سو تانیث چنانچه ضاربة که تا را دور میکنند و ضارب برای مذکر استعمال بجا
نمایند پس تا در وضع لازم کلمه نیست بلکه وضع او بدین طور است که در
وقت تذکیر دور شود و وقت تانیث بماند خمسة حالة التنکیر یعنی
پنج منجمله یازده اسم غیر منصرف است در وقت تنکیر که هنوز از انام
چیزی نگذاشته اند و اگر بعد ازین معرفه شود نیز غیر منصرف
خواهد شد در افعل دو سبب وصف و وزن فعل است یعنی
همزه وزن واحد متکلم فعل مضارع است در فعلان که سبب وصف
و الف و نون است و در ثلاث و رباع دو سبب وصف و عدل است
در حمراء و صحراء و حبلی و بشری یک سبب الف
تانیث ممدوده و مقصوره قایم مقام دو سبب است در اساور و دراهیم

145

واما غيم واتچه بر وزن اينها باشند يک سبب جمع قايم مقام دو
سبب است فان كان ثاني الحرفين بعد الالف ياء الخ يعني
اگر حرف دويم ازجمله دو حرف كه بعد الف جمع واقع است يا بود
خواه اصلي خواه بدل از واو چون جواري جمع جارية ودواعي
جمع داعية كه در اصل دواعو بود در امثال اينچنين اسم اختلاف است
اكثر ميگويند كه اين اسم در حالت رفع وجر منصرف است ومعرب
باعراب تقديري وتنوين براي نسبت صرف است ودر حالت
نصب غير منصرف ومعرب باعراب لفظي وبعضي بر آنند كه در
هر سه حالت غير منصرف است ودر نصب اعراب لفظي است
ودر دو حالت اعراب تقديري وتنوين صرف نيست بلكه
عوض ياء محذوف است فاعلم فاجزائه است وشرط محذوف
است واعلم بمعني اعرف صيغه امر است يا از افعال قلوب
صيغه امر باشد وهر دو مفعول آن محذوف شده وتقدير كلام

بمعنی قلیل داشتن و هر دو مفعول له است بقوله نغیت و معاد
و مفاد هر دو بضم میم مصدر است یا اسم مفعول از باب افعال مدخر
اسم فاعل است از باب افتعال و در ان سه وجه رواست مدخر و
مذخر با و مذدخر مشتق از ذخیره است ذخیره انچه نگاه داشته و جمع
کرده باشند و فضل ضد نقص است و نصیحت اینجا بمعنی خلوص است
یقال عسل ناصح ای خالص و رعایت بمعنی محافظت است و حاصل
معنی کلام این است که در محافظت عبارات فصیحهٔ امام فضل خلوص را
کاربند شدم یعنی عبارات فصیحهٔ امام را بعینها بیاوردم
بلکه باوی عبارات خود را نیز منضم ساختم طی بمعنی نوردیدن
و حاصل المعنی لم اترک ذکرشی الا ذکرا نادرا و اشائع و اشتهر
معطوف است بر شاع بعطف تفسیر و اجنبی با یاء نسبت و
اُجنُب و جانب و جَنَبه بیگانه را گویند و اینجا کنایت است
از انچه خارج از کتب ثلاثه باشد حری صفت مشبهه است

صفت مشبهه است ناقص یای بمعنی سزاوار و ترجمه ترجمه بمعنی
کلامی را بلغت دیگر بیان کردن بعد از ان در تسمیه مستعمل شده
و بعضی میگویند تا ترجمه اصلی است بر وزن فعللة رباعی مجرد و بعضی
دیگر گویند که تا زاید است از جم بر وزن تفعلة درین صورت بابی
دیگر از ملحقات خواهد سوای آنچه مشهور است از ابواب ملحقات
یستیضی از استضاء باب استفعال از ضوء است و یستقی از
باب استفعال مشتق از فی است بمعنی غنیمت ای یستفید
و مغانم جمع مغنم بمعنی غنیمت و اضافت مغانم بسوی آثاره
اضافت بیانیه است **باب اول** تا در لفظه برای وحدت
است یعنی لفظیکه در عرف از یک لفظ شمارند مثلا عبد الله را
که نام کسی باشد در عرف یک نمی شمارند و قایمه و بصری یک لفظ
است اگرچه در عرف اگرچه فی الحقیقة دو لفظ است مرکب از
قایم و تا تانیث و بصره و یای نسبت تعریف دو قسم است

یکی انکه ازان ماهیت معرف دریافت شود ودوم آن است
که ازان یک گونه شناخت معرف حاصل شود اگرچه ماهیت او
دریافت نشود مصنف دراینجا التعریفی که مفید ماهیت هریک از
اسم وفعل وحرف بود نیاورد بنابرانکه فهمیدن آن تعریف
بر مبتدیان دشوار بود لهذا هریک را العلامات وخواص تعریف
کرد ما جاز ان یحدث ای ما صحّ ان یخبر عن احواله للزوم ظرفیته
یعنی هرگاه این اسما را لازم است الظرفیت اند پس این ها
را مظروف ضرورست پس متکلم را اخبار از احوال مظروف مقصود
خواهد بود فی القاموس العقبه بالضم النوبه والبدل فحاصل
المعنی یدخل بالنوبه واحدٌ بعد واحدٍ انی لیحزننی. یحزن
فعل مضارع مرفوع است از باب نصر ینصر واین متعدی است
بخلاف حزن لازمی که آن از باب سمع یسمع است این آیت
در سوره یوسف است مراد از افاده در کلام افاده فایده تام است

فائدهٔ تام است فتکتسی اعرابه اکتا بمعنی پوشیدن جامه مشتق
از کسوة ناقص واوي واین اعراب را اعراب محلی گویند
مثلا جمله هرگاه در مقام خبر مبتدا واقع شود پس دران جمله رفع
محلی است یعنی ان جمله در محلی واقع است که اگر اسم مفرد دران محل
می بود رفع ظاهر میشد ویکون فیها ضمیر عاید الی الاسم الاول
وگاهی بجای ضمیر همان اسم اول را که اسم مظهر است می آرند
چنانچه القارعة ما القارعة در اصل القارعة ما هي بود خبر مبتدا
نحو زید یقوم خبر انّ نحو انّ زیدا قایم خبر کان نحو کان زید یخرج
مفعول ثاني علمت نحو ظننت زیدا یعلم صفة نکرة نحو مررت برجل
یقعد حال مررت بزید راکبا اعراب حروف و حرکات در اخر کلمه
باشد که باهم مختلف شود نه اختلاف حروف و حرکات لیکن
مصنف مجازا اختلاف را اعراب نام نهاده الف مقصوره
الفی است که بعد ان همزه نبود و ما سکن قبل واوه او یایه چون

چون لفظ قبل ظرف مضاف منصوب است فاعل بودن آن نزد
نحویان درست نمی شود لهذا دو تاویل کرده اند یکی آنکه فعلیکه پیش
از لفظ قبل واقع است بتاویل مصدر میکنند و او را فاعل فعل محذوف
مینمایند که لفظ واقع است پس اینجا چنین تقدیر شد ما وقع السکون
قبل واوه او یائه دیگر آنکه گویند که موصوف پیش از لفظ قبل
محذوف است پس تقدیر چنین باشد و ما سکن حرف قبل واوه
او یائه و اگر لفظ قبل را مرفوع خوانند و از معنی ظرفیت مجرد کرده
بمعنی سابق گردانند می تواند و تقدیر چنین خواهد بود و ما سکن
سابق واوه او یائه و از اسماء سته وقتی اعراب بحروف ثلثه
می شود اگر تصغیر نباشد و مضاف بود لیکن نه بسوی یاء متکلم
پس اگر مصغر باشد چون اُخَیّ یا مصغر نباشد و مضاف هم نباشد
چون اخ اعراب بحرکات خواهد بود و اگر مضاف بسوی
متکلم باشد چون اخی دران صورت اعراب همچو دیگر اسمای مضاف

باب تفعیل است مشتق از لمظ فی القاموس لمظ تتبع بلسانه اللماظة
بالضم اعنی بقیه الطعام فی الفم واخرج لسانه فمسح شفتیه والملظ
کنایت از اذیقه واطعمه است وحبر بفتح وکسر ان وسکون ثانی بمعنی
عالم ودانشمند وکسره مشهور است حتی حرف جاره متعلق بقوله اردت
است ویعلق منصوب است بتقدیر ان ناصبه وبتاویل مصدر مجرور
حتی است ویعلق فعل مضارع معروف است از سمع مشتق از
علق بمعنی محبت وآویختن وحلو بر وزن صلب صفت لفظ
است وماموصوله با صفت خود که جمله بتفجر است فاعل یعلق است
ومن لفظ الحلو بیان ماموصوله است دون اینجا بمعنی غیر است
وبامضاف الیه صفت مختصرات است واستطلت استفعال
برای حسبان است کراهة مفعول له است بقوله واستطلت
معاده اسم مفعول از اعاده باب افعال است اصله معوودة
وان کانت لا تخلو اینجا ان حرف شرط متصله است بمعنی اگرچه

140

دو وجه ترکیب ان منفصلا این است که واو عطف است وان حرف
شرط و جملهٔ ما بعدش فعل شرط است و جملهٔ مقدمه در معنی جزا است
در لفظ و جزای شرط محذوف است موافق جملهٔ مقدمه واین حرف
شرط با فعل شرط معطوف است بر شرطی دیگر محذوف مغایر شرط
مذکور در اثبات و نفی و تقدیر کلام این است کراهة ما فیها من
الاشیاء المعادة ان کانت تخلو عن الافادة و در استعمال ان
متصلا شرط که جملهٔ محذوف معطوف الیه است اولی باشد از جمله
معطوف مذکور فی القاموس الاستصفاء اخذ منه صفوة واختیاره
والصفوة ضد الکدر و معنی کلام اینجا اینست که جعلت منها هذا
المختصر صفوة وخلاصة بمعنی دفعت و ما در ماتکرر مصدریه است
پس تقدیر کلام چنین است نفیت عن کل منها التکرار یا ما موصوله
است و مضافش محذوف است پس تقدیر کلام چنین است نفیت
عن کل منها تکرار ما تکرر الاستثقال بمعنی ثقیل دانستن والاستقلال

من المفصل

وللمضي ان دخلت على الماضي نحو اعجبني ان خرجت و
تسمّى مصدرية ولن لتاكيد نفي المستقبل مثل لن ترانی
واصلها لا ان عند الخليل فحذفت الهمزة للتخفيف
فصارت لان ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين
فبقيت لن وكي للتعليل والسببية اي يكون ما قبلها
سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن
للجواب والجزاء وهو لا يتحقق الا في الزمان المستقبل
فهي لا تدخل الا على الفعل المستقبل مثل اذن تدخل
الجنة في جواب من قال اسلمت النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف
لم ولما ولام الامر ولاء النهي وان فلم تجعل المضارع
ماضيا منفيا نحو لم يضرب بمعنى ما ضرب ولما مثل لم
لكنها مختصة بالاستغراق مثل لما يضرب زيد اي
ما ضرب زيد في شيء من الازمنة الماضية ولام الامر
هي لطلب الفعل اما عن الفاعل الغائب مثل
ليضرب زيد او عن الفاعل المتكلم مثل لاضرب و
ولتضرب او عن المفعول الغائب مثل ليضرب زيد

اوعن المفعول المخاطب مثل لِتُضرب اوعن المفعول المتكلم
مثل لاُضرب ولنضرب **ولا للنهي** فهي ضد لام الامر اي
لطلب ترك اما عن الفاعل الغائب او المخاطب او المتكلم
مثل لا يضرب ولا تضرب ولا اضرب ولا نَضرب اوعن
المفعول الغائب او المخاطب او المتكلم مثل لا يُضرب ولا
تُضرب ولا اضرب ولا نضرب **وإنْ** هي تدخل على الجملتين
والجملةُ الاولى تكون فعليةً والثانيةُ قد تكونُ
فعليةً وقد تكون اسميةً وتسمى الاولى شرطا والثانيةُ
جزاءً او الشرط وحدَهُ فعلا مضارعا فتجزم الفعل المضارع
على سبيل الوجوب مثل إنْ تضربْ اَضرِبْ وإنْ تضربْ
ضربت وان تضرب فزيد ضارب وان كان الجزاءُ
وحده فعلا مضارعا فتجزمه على سبيل الجواز نحوُ
ان ضربت اضرب **النوع السابع اسماء تجزم الفعل المضارع**
حال كونها مشتملةً على معنى إنْ وتدخل على الفعلين
ويكون الفعل الاول سببا للفعل الثاني ويسمى
الاول شرطا والثاني جزاءً فان كان الفعلان مضارعين
اوكان الاول مضارعا دون الثاني فالجزم واجب

اي الشرط والجزاء او الجزاء فعلا مضارعا

73

واجب في المضارع وهي تسعة اسماء مَن وما ومتى
ومهما واي واينما وانّى وحيثما واذما فمَن لا يستعمل
الّا في ذو العقول مثل من يكرمني اكرمه اي ان يكرمني
اكرمه زيد وان يكرمني عمرو اكرمه وما هو يستعمل في
غير ذوي العقول غالبا نحو ما تشترِ اشترِ اي ان تشترِ
الفرس اشترِ الفرس وان تشترِ الثوب اشترِ الثوب ومتى
هو للزمان مثل متى تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم
اذهب اليوم وان تذهب غدًا اذهب غدًا ومهما هو للزمان
مثل مهما تذهب اذهب اي ان تذهب اليوم اذهب اليوم
وان تذهب غدا اذهب غدا واي هو لا يستعمل في
ذوي العقول وغيرهم وتلزمه الاضافة مثل ايّهم
يضربني اضربه اي ان يضربني زيد اضربه وان يضربني
عمرو اضربه واينما هو للمكان مثل اينما تمشِ امشِ اي
ان تمش الى المسجد امش الى المسجد وان تمش الى
السوق امش الى السوق وانّى هو ايضا للمكان مثل
انّى تكن اكن اي ان تكن في بلدة اكن في البلدة وان
تكن في البادية اكن في البادية وحيثما هو للمكان

هوم

مثل حيثما تقعد اقعد اي ان تقعد في القرية اقعد في القرية
اقعد في القرية وان تقعد في البلدة اقعد في البلدة
و اذما هو للزمان مثل اذما تفعل افعل اي ان تفعل الآن
افعل الآن وان تفعل غدا افعل غدا وان كان الفعل الثاني
مضارعا دون الاول فالوجهان في المضارع الجزم و
الرفع مثل متى كتبت اكتب النوع الثامن اسماء تنصب
اسما نكرة على التميز وهي اربعة اسماء الاول لفظ عشرة
اذا ركبت مع احد او اثنين او ثلثة او اربعة او خمسة
او ستة او ثمانية وكذا او تسعة وكذا عشرون و
ثلثون واربعون وخمسون وستون وسبعون و
وثمانون وتسعون ركبت اولا لكنها مندرجة
تحت الاسم التام الذي من العوامل القياسية فان كان
التميز مذكرا فطريق التركيب في لفظ احد واثنين مع
عشر ان تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا
بتذكير الجزئين وان كان مونثا فتقول احدى عشرة
امرءة واثنتا عشرة امرءة بتانيث الجزئين وفي
غيرهما الى تسع مع عشر ان تقول للتميز المذكر

او سبعة م

المذكر ثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا الى تسعة
عشر رجلا بتانيث الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني
ونقول للتميز المونث ثلث عشرة امرأة واربع
عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة بتذكير الجزء الاول و
تانيث الجزء الثاني واما طريق التركيب في الاحد و
الاثنين الى تسع مع عشرين واخواته الى تسعين
على سبيل العطف فان كان التميز مذكر فتقول في
الواحد والاثنين لا في غيرهما احد وعشرون رجلا
واثنان وعشرون رجلا بتذكير الجزء الاول وان كان
التميز مونثا فتقول احدى وعشرون امرأة واثنتان
وعشرون امرأة بتانيث الجزء الاول وطريق التركيب
في غيرهما الى تسع ان تقول في المذكر ثلثة وعشرون
رجلا بتانيث الجزء الاول وفي المونث ثلث وعشرون
امرأة بتذكير الجزء الاول وعلى هذا القياس الى
تسع وتسعين والثاني كم معناه عدد مبهم وهو
على نوعين احدهما استفهامية ان كان متضمنا لمعنى
الاستفهام وهو بنصب التميز مثل كم رجلا ضربته و

من جنس ما قبلها نحو قوله تعالى فاغسلوا وجوهكم
وايديكم الى المرافق وقد يكون ما بعدها داخلا
في ما قبلها نحو قوله تعالى ثم اتموا الصيام الى الليل وفي
للظرفية نحو المال في الكيس وللاستعلاء نحو قوله تعالى
ولاصلبنكم في جذوع النخل واللام للاختصاص نحو الجل
للفرس وللزيادة نحو ردف لكم بعض الذي تستعجلون
وللتمليك نحو المال لزيد وللتعليل نحو جئتك لاكرامك
وللقسم نحو لله لا يؤخر الاجل وللعاقبة نحو لزم الشر
للشقاوة ورب للتقليل ويكون مجرورها نكرة موصوفة
ويكون متعلقه فعلا ماضيا مثل رب رجل كريم لقيته
وقد يدخل على الضمير المبهم الذي يكون مميزه نكرة منصوبة
نحو ربه رجلا لقيته وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح
وعليه دين وقد تكون بمعنى الباء نحو مررت والكاف
للتشبيه نحو زيد كالاسد وقد تكون زائدة كقوله
تعالى ليس كمثله شيء اي ليس مثله شيء ومذ ومنذ
لابتداء الغاية في الزمان الماضي نحو ما رايته مذ يوم الجمعة
او منذ يوم الجمعة اي ابتداء عدم رويتي اياه كان يوم

كان يوم الجمعة وقد تكونان لجميع المدة نحو ما رأيته مذ
او منذ يومين اي جميع مدة انقطاع رؤيتي اياه يومان
وحتى لانتهاء الغاية في الزمان نحو نمت البارحة حتى
الصباح وفي المكان نحو سرت البلد حتى السوق وللمصاحبة
نحو قرأت وردي حتى الدعاء اي مع الدعاء وما بعدها
يكون داخلا في حكم ما قبلها نحو اكلت احتى راسها و
هي مختصة بالاسم الظاهر بخلاف الى فلا يقال حتاه
ويقال اليه والواو للقسم وهي لا تدخل الا على
الاسم الظاهر لا الضمير نحو والله لا اشربن الخمر
وقد تكون بمعنى رب نحو وعالم يعمل بعلمه اي رب
عالم يعمل بعلمه والتاء للقسم وهي لا تدخل الا على اسم
الله تعالى نحو تالله لاضربن زيدا واعلم انه لا بد
للقسم من الجواب فان كان جوابه جملة اسمية
فان كانت مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او
لام الابتداء نحو والله ان زيدا قائم ووالله لزيد
قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما ولا وان
نحو والله ما زيد قائما ووالله لا زيد في الدار وعمرو

ووالله إن زيدٌ قائمٌ وان كان جملةً فعليةً فان كانت
مثبتةً كانت مصدّرةً باللام وقد او باللام وحده
نحو والله لقد قام زيدٌ ووالله لافعلن كذا وان كانت
منفيّةً فان كانت فعلا ماضيا كانت مصدرة بما مثل
والله ما قام زيدٌ وان كانت فعلا مضارعا كانت مصدّرة
بما ولا ولن مثل والله ما افعلنّ كذا ووالله لا افعل
كذا ووالله لن افعل كذا وقد يحذف جوابُ القسم
ان كان قبل القسم جملةٌ كالجملة التي وقعت
جوابه نحو زيدٌ عالمٌ والله اي والله ان زيدا عالم
والله اي والله ان زيدا عالمٌ او كان القسمُ واقعًا
بين اجزاء الجملة نحو زيدٌ والله عالمٌ وحاشا وخلا
وعدا كلٌّ واحدٍ منها للاستثناءِ مثل جاء القوم
حاشا زيدٍ وخلا زيدٍ وعدا زيدٍ وقال بعضهم إنّ
الاسمَ الواقعَ بعدَها قد يكون منصوبا على المفعولية
وحينئذٍ يكون هذه الالفاظ افعالا والفاعل فيها
ضميرٌ مستترٌ كما في جاء القوم حاشا زيدا
وخلا زيدا وعدا زيدا واذا وقعت خلا وعدا

71

وعدا بعد ما او في صدر الكلام لتعيّنا للفعلية

نحو ما خلا زيدا وما عدا زيدا وخلا البيت زيدا

وعدا القوم زيدا النوع الثاني حروف مشبهة با

لفعل تدخل على المبتدا والخبر تنصب الاسم

وترفع الخبر وهي ستة احرف إنّ وأنّ للتحقيق

مضمون الجملة نحو انّ زيدا قائم اي حققت قيامه و

بلغني انّ زيدا منطلق اي بلغني انطلاق زيد وكأنّ

وهي للتشبيه نحو كأنّ زيدا اسد ولكن وهي للاستدراك

اي لرفع التوهم الناشي من الكلام السابق ولهذا

لا تقع الا بين الجملتين اللتين تكونان

متغايرتين بالمفهوم مثل غاب زيد لكنّ بكرا حاضر وما

جاءني زيد لكن عمرا جاءني وليت وهي للتمني مثل

ليت زيدا قائم اي اتمنّى قيامه ولعلّ وهي للترجي

مثل لعلّ السلطان عادل والفرق بين التمني والترجي

انّ الاول يستعمل في الممكنات كما مرّ وفي الممتنعات

مثل ليت الشباب يعود والثاني مخصوص بالممكنات

فلا يقال لعلّ الشباب يعود وتدخل ما الكافة على

وحمار

استدراك

ويسمى استدراكًا

بعلى

جميعها فتكفها عن العمل كقوله تعالى إنما الله إله واحد **النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتداء والخبر ترفعان الاسم وتنصبان الخبر**
وما تدخل على المعرفة والنكرة ولا لا تدخل إلا على النكرة مثل
ما زيد قائما ولا رجل ظريفا **النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط** وهي سبعة أحرف **الواو** بمعنى مع نحو استوى الماء
والخشبة **وإلا** وهي للاستثناء وهو متصل نحو جاءني
القوم إلا زيدا ومنقطع نحو ما جاءني القوم إلا حمارا **ويا**
وهي لنداء القريب والبعيد **وأيا وهيا** وهما للنداء
البعيد **وأي والهمزة المفتوحة** وهما للنداء القريب
وهذه الحروف الخمسة تنصب الاسم إذا كان مضافا
إلى اسم آخر نحو يا عبد الله وأيا غلام زيد وهيا شريف
القوم وأي أفضل القوم وأعبد الله وترفع الاسم بلا
تنوين إن لم يكن ذلك الاسم مضافا مثل يا زيد ويا رجل
النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي
أربعة أحرف **أن ولن وكي وإذن** فأن للزمان الاستقبال إن دخلت على المضارع مثل أرجو أن تقوم و

فيكون خبرا عنه مثل ما مر او على الموصوف فيكون صفة له نحو مررت برجل
ضارب ابنه جاريته او على ذي الحال فيكون حالا عنه نحو مررت بزيد راكبا
ابوه او على النفي والاستفهام بان يكون قبله حرف النفي او الاستفهام نحو
ما قائم ابوه زيد او اقائم ابوه زيد او على الموصول فيكون صلة له نحو الضارب ابوه
عمرا وان لم يوجد احد الشرطين لا يعمل اصلا بل يكون حينئذ مضافا الى الفاعل او
المفعول وان كان اسم الفاعل معرفا باللام يعمل على كل حال سواء كان بمعنى الماضي
او الحال او الاستقبال وسواء كان معتمدا على احد الامور المذكورة او غير معتمد
نحو الضارب عمرا امس او غدا او الآن زيد واعلم ان اسم الفاعل الموضوع
للمبالغة كضراب وضروب ومضروب بمعنى كثير الضرب وعليم بمعنى كثير العلم
وحذر بمعنى كثير الحذر مثل اسم الفاعل الذي ليس للمبالغة في العمل وان زالت
مشابهته بالفعل لكنهم جعلوا ما فيه من زيادة المعنى قائما مقام ما زال من المشابهة
اللفظية والرابع اسم المفعول وهو اسم المشتق من الفعل لذات من وقع
عليه الفعل وهو يعمل عمل فعل المجهول فيرفع اسما واحدا بانه قائم مقام الفاعل
ويشترط عمله كونه بمعنى الحال او الاستقبال والاعتماد على المبتدا كما في اسم الفاعل
نحو زيد مضروب غلامه او الموصوف نحو جاءني زيد مضروب غلامه او الموصول
نحو المضروب غلامه قائم او على النفي او الاستفهام نحو ما مضروب غلامه او امضروب
غلامه واذا انتفى احد الشرطين المذكورين انتفى عمله وح يلزم اضافته الى ما بعده
واذا دخل عليه الالف واللام يكون مستغنيا عن الشرطين في العمل نحو جاءني المضروب
غلامه والخامس الصفة المشبهة وهي الاسم المشتق من الفعل اللازم للدلالة على ثبوت
مصدرها لفاعلها على سبيل الاستمرار والدوام بحسب الوضع وانما سميت مشبهة لانها
شبهت اسم الفاعل في التذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع وهي تعمل عمل فعلها

نحو حسن وحسان وحسنون او على قياس ضارب ضاربان ضاربون ويكو

صيغ اسم الفاعل قياسا وصيغها سماعيا مثل حسن وصعب وشديد والـ

المضاف وهو كل اسم اضيف الى اسم آخر بتقدير حرف الجر فجر الاسم الا

للاسم الثاني وهو مجرد عن التنوين واللام وما يقوم مقامه من نوني التثنية والجمـ

لاجل الاضافة وهي على نوعين لفظية وهي اضافة الصفة الى معمولها نحو ضارب زيد

وضاربا زيد وضاربو زيد وهي يفيد التخفيف فقط ومعنوية وهي ما سوى ذلك

اما ان يكون المضاف غير الصفة او صفة لكن لا يكون مضافة الى معمولها وهي

يفيد التعريف مع المضاف اليه المعرفة والتخصيص مع المضاف اليه النكرة اما

بمعنى اللام ان لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد واما بمـ

من ان كان من جنسه نحو خاتم فضة واما بمعنى في ان كان ظرفا له نحو ضرب اليوم

ومصارع البلد والرابع الاسم التام وهو كل اسم تم بان يكون في آخره تنو

او ما يقوم مقامها من نوني التثنية والجمع او يكون في آخره مضاف اليه وهو ينصـ

النكرة على انها تمييز لما فيرفع منه الابهام نحو رطل زيتا ومنوان سمنا وقفيزان

وعشرون درهما وما في السماء قدر راحة سحابا والمعنوية متعددان و

المراد من العامل المعنوي ما يعرف في القلب وليس للسان حظ فيه الاول

ما يعمل في المبتدأ والخبر وهو الابتداء اي خلو الاسم عن العوامل اللفظية

نحو زيد منطلق والثاني ما يعمل في الفعل المضارع وهو صحة وقوع الفعل المضارع

موقع الاسم نحو زيد يعلم فيعلم مرفوع لصحة وقوعه موقع الاسم اذ يصح ان يقال

في موضعه عالم فعامله معنوي وعند اكثر الكوفيين في الفعل المضارع تجرده

عن النواصب والجوازم عامل وهو مختار ابن مالك تمت بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة وآلائه الكاملة والصلوة
والسلام على سيد الانبياء محمد المصطفى وآله المجتبى اعلم
ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام افضل علماء
الانام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه
وجعل الجنة مثواه مائة عامل بعضها لفظية وبعضها معنوية
فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية
منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
والمعنوية منها عددان ويتنوع السماعية منها على
ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط
وتسمى حروفا جارة وهي سبعة عشر حرفا الباء

الباءُ للالصاق حقيقةً اوحكماً نحو به داءٌ ومررتُ بزيدٍ
اي التصق مروري بمكانٍ يقربُ منه زيدٌ وللاستعانة
نحو كتبت بالقلمِ وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى إنكم ظلمتم
أنفسكم باتخاذكم العجلَ وللمصاحبة نحو اشتريتُ الفرسَ
بسرجهِ وللتعديهِ نحو ذهبَ الله بنورهم وذهبت بزيدٍ
اي اذهبتُه وللمقابلة نحو اشتريت ~~الفرس~~ العبدَ با
لفرسِ وللقسم نحو باللهِ لافعلن كذا وللظرفيّة نحو زيدٌ
بالبلدِ وللزيادةِ نحو قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى
التهلكة **ومِنْ** لابتداء الغاية نحو سرتُ من البصرة
الى الكوفة وبعتُ من اول الليل الى اخرهِ وللتبعيض نحو
اخذتُ من الدراهم وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا
الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثانُ
وللزيادة نحو قوله تعالى ليغفر لكم من ذنوبكم **وعنْ**
للبعد والمجاوزةِ نحو رميتُ السهمَ عنِ القوسْ
والى لانتهاء الغايةِ نحو سرت الى الكوفةِ وبمعنى مع
قليلاً نحو لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم و
قد يكون ما بعدها داخلاً في ما قبلها ان كان ما بعدها

المراة هند وبيست المراة اتان الهندان وبيست النسار الهندات
وبئس صاحب الفرس زيد والثالث ساء وهو مرادف بئس
في جميع وجوه الاستعمال والرابع حبذا بفتح الحاء وضمها اصله حبب
بفتح الحاء وضم العين فسكنت الباء الاولى وادغمت في الباء الثانية
فصار حب على اللغة الاولى وعلى الثانية نقلت ضمها الى الحاء و
ادغمت في الباء الثانية فصار حب وهو لا ينفصل عن ذا في
الاستعمال وهو مرادف نعم وفاعله ذا واعراب المخصوص
بالمدح فيه كاعراب المخصوص في نعم في الوجهين المذكورين لكنه
لا يطابق فاعله اشتراطا في تلك الوجوه نحو حبذا زيد وحبذا الزيدان
وحبذا الزيدون وحبذا هند وحبذا الهندان وحبذا الهندات و
يجوز ان يكون قبله او بعده اسم موافق له منصوب على التميز او
على الحال نحو حبذا رجلا زيد وحبذا زيد رجلا وحبذا راكبا عمرو وحبذا
عمرو راكبا لا يجوز التصرف في هذه الافعال بغير الحاق التاء فيها
ولهذا يقال لها افعال غير متصرفة النوع الثالث عشر افعال
القلوب انما سميت بها لان صدورها من القلب ولا دخل
فيها للجوارح ويسمى افعال الشك واليقين ايضا لان
بعضها للشك وبعضها لليقين وهي سبعة تدخل على الجملة

والله اعلم

على الجملة الاسمية وتنصب الجزئين على المفعولية ثلثة منها للظن وهي
خلت وظننت وحسبت نحو خلت زيدا فاضلا وظننت عمروا جاهلا
وحسبت بكرا عالما وقد يكون ظننت بمعنى اتهمت فلا يتعدى الى
المفعول الثاني نحو ظننت زيدا اي اتهمته وثلثة منها لليقين وهي علمت
ورايت ووجدت نحو علمت خالدا فارسا ورايت زيدا كريما ووجدت
عمروا ظريفا وقد يكون علمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابصرت
ووجدت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت فحينئذ يتعدى
الى مفعول واحد نحو علمت زيدا اي عرفته ورايت زيدا اي ابصرته
ووجدت زيدا اي اصبته وواحد منها مشترك بين الشك واليقين و
هو زعمت نحو زيدا زعمت كريما لليقين على حسب المقام وفي هذه الافعال
لا يجوز الاقتصار على احد المفعولين لانهما كاسم واحد لان المفعولين
بمنزلة اسم واحد لان مضمونهما معا هو المفعول به في الحقيقة فلو حذف
احدهما كان كحذف بعض اجزاء الكلمة واذا توسطت هذه الا
فعال بين مفعوليها او تاخرت عنهما جاز ابطالها في العمل نحو زيد ظننت
قايما وزيد قايم ظننت فعملها وابطال عملها متساويان وقال بعضهم
ان عملها اولى على تقدير التوسط والابطال اولى على تقدير التاخر
واذا زيدت الهمزة في اول علمت ورايت صار متعديين الى

ثلثة مفاعيل نحو اعلمت زيدا عمروا فاضلا واريت مطلبا منيرا
حافظا وذالك مخصوص بهذين الفعلين دون اخواتهما
وهذا المسموع عن العرب خلافا للاخفش فانه يجوز زيادة الهمزة
في جميع هذه الافعال قياسا على علمت نحو ظننت واخلت
داوجدت وازعمت زيدا عمروا فاضلا وسوى هذه الافعال
افعال اخر يتعدى الى مفاعيل ثلثة ايضا مثل انبا ونبا واخبر
خبر نحو انبات عمروا زيدا قايما واعلم انه لا يجوز حذف المفعول
الاول من المفاعيل الثلثة ولكن يجوز حذف المفعولين
الاخيرين معا ولا يجوز حذف احد المفعولين الاخيرين وذكر
الاخر اما القياسية فسبعة عوامل الاول الفعل مطلقا سواء
كان لازما او متعديا مسبا او مثفا ماضيا او مستقبلا امرا ونهيا
وكل فعل يرفع الفاعل نحو قام زيد فزيد مرفوع لانه فاعل ونحو
يضرب زيد فاذا كان فعلا لازما فيرفع الفاعل فقط وهو اسم
اسند اليه الفعل المعلوم حال كون الفعل مقدما عليه نحو ما
مر واذا كان متعديا فينصب المفعول به ايضا وهو اسم دفع عليه
فعل الفاعل نحو ضربت زيدا فزيدا منصوب لانه مفعول
به ولا يجوز تقديم الفاعل نحو ضربت زيدا فزيدا منصوب لانه

باهو

66

لانه مفعول به ولا يجوز تقديم الفاعل على الفعل بخلاف المفعول
فان تقديمه جايز ولا يجوز حذف الفاعل بخلاف المفعول فان
حذفه جايز والثاني المصدر وهو اسم حدث اشتق منه الفعل
وانما سمي مصدرا لان الفعل يصدر منه من حيث الاشتقاق
فيكون محلا له قال البصريون ان المصدر اصل والفعل فرع
لاستقلاله بنفسه وعدم احتياجه الى الفعل بخلاف الفعل فانه
غير مستقل ويحتاج الى المصدر وقال الكوفيون الفعل اصل
لان اعلال المصدر باعلاله وتصحيحه بتصحيحه نحو قام قياما فاعل قياما لتعليل
تقليب الواو ياء كما في ونحو قاوم قواما فصحح قواما بتصحيح قاوم ولا شك
ان دليل الظاهريين يدل على اصالة الفعل في اعلال فقط فلا يلزم
منه اصالته مطلقا ولو كان هذا القدر مقتضيا للاصالة مطلقا يلزم ان
يكون بعد اكرم اصلا وباقي الامثلة فرعا ولا قايل به واعلم ان المصدر
يعمل عمل فعله فان كان فعله لازما فرفع الفاعل فقط نحو اعجبني قيام
زيد وان كان متعديا فنصب المفعول به ايضا نحو اعجبني ضرب عمرو زيد
في المثالين مجرور لفظا لاضافة المصدر اليه ومرفوع معنى لانه فاعله واستعماله
على انواع احدها ان يكون مضافا الى الفاعل ويذكر المفعول منصوبا
كالمثال المذكور وثانيها ان يكون مضافا الى الفاعل ولم يذكر المفعول

یا هو

نحو عجبت من ضرب زید ای من ان ضرب زید وثانیها ان یکون
مضافا الی المفعول حال کونه مبنیا للمفعول القایم مقام الفاعل نحو عجبت
من ضرب زید ای من ان ضرب زید در البعیان یکون مضافا الی
المفعول ویذکر الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب اللص الجلا
دو خامسها ان یکون مضافا الی المفعول وحذف الفاعل نحو
قوله تعالی لایسام الانسان من دعاء الخیر ان هذه الصو
المذکورة جازت فی المصدر المتعدی واما فی المصدر اللازم فصورة
واحدة وهی ان تضاف الفاعل نحو اعجبنی قعود زید وفاعل
المصدر لایکون مسترا ولایتقدم معموله علیه والثالث اسم
الفاعل وهو اسم المشتق من الفعل لذات من فعل ویعمل
عمل فعله کالمصدر فالکان مستقا من الفعل اللازم یرفع الفاعل
فقط نحو زید قایم ابوه وانکان مستقا من المتعدی یرفع الفاعل
وینصب المفعول به نحو زید ضارب ابوه عمروا وشرط عمله ان
یکون بمعنی الحال اوالاستقبال وانما اشترط باحدهما لیکمل
المشابهة بالفعل لانه لما کان مشابها بالفعل المضارع بحسب اللفظ
فی عدد الحروف والحرکات والسکنات کان ح مشابها
بحسب المعنی ایضا وشرط ایضا ان یکون معتمدا علی المبتداء فیکون

62

والثاني كم اذا كانت استفهامية ومعناه استفهام العدد نحو كم
عارفا بالدلقية في هذا المصر واما كم الخبرية فتجر اسما بعدها بالاضافة
نحو كم عالم لا يعمل على حسب علمه والثالث كاي نحو كاي رجلا رايته
والرابع كذا وهو كناية عن العدد نحو كذا درهما دينه النوع
التاسع اسماء الافعال سميت بها لانها في معنى الفعل وهي تسعة
اسماء ستة في معنى الامر تنصب الاسم على المفعولية الاول دونك
بمعنى خذ مثل دونك زيدا اي خذه والثاني بله في معنى دع نحو بله
خالدا اي دعه والثالث عليك في معنى الزم نحو عليك في
العبادة اي الزم والرابع هيهل في معنى ايت نحو هيهل الصلوة
اي ائتها والخامس ها في معنى خذ نحو ها زيدا اي خذه والسادس
رويد في معنى امهل نحو رويد مديونا اي امهله وثلثة منها بمعنى الماضي
ترفع الاسم على الفاعلية الاول هيهات بمعنى بعد نحو هيهات
الشباب اي بعد والثاني شتان في معنى افترق نحو شتان زيد
وعمرو اي افترقا والثالث سرعان بمعنى سرع سرعان زيد
اي سرع النوع العاشر افعال ناقصة سميت بها لكونها
محتاجة الى الخبر ولا تتم بالفاعل فهي كان وصار واصبح وامسى واضحى
وظل وبات ومافتي ومادام ومانفك وليس ومابرح ومازال

وما يشتق منها تدخل على الجملة الاسمية فترفع الاسم وتنصب الخبر
فكان نحو كان زيد قائما وقد يكون تامة تتم بالفاعل بمعنى وجد مثل كان
زيد اي وجد وقد يكون بمعنى صار نحو كان زيد غنيا وقد يكون فيها ضمير
الشان نحو قول الشاعر اذا مت كان الناس صنفان وزايدة نحو
قوله تعالى كيف نكلم من كان في المهد صبيا وصار للانتقال اما من
صفة نحو صار المسيح حافظا واما من حقيقة نحو صار الطين خزفا
واصبح وامسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها مثل اصبح
زيد مصليا اي اقترن صلوته وقت الصبح وقد يكون هذه الافعال
تامة بمعنى دخل في وقتها نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصبح
وكذا امسى واضحى وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما
نحو ظل زيد كاتبا اي اقترن كتابة زيد بجميع النهار وبات زيد نائما
اي اقترن نوم زيد بجميع الليل وقد يكونان بمعنى صار نحو ظل منير
حافظا وبات مسيح غنيا اي صار وما زال وما برح وما فتئ وما انفك
لاستمرار خبرها بفاعلها نحو ما زال زيد اميرا اي استمر امارته و
ما برح زيد فقيرا اي استمر فقره وما فتئ عمرو فارسا اي استمر فراسته
وما انفك بكر زاهدا اي استمر زهده وما دام لتعيين امر بزمان
ثبوت الخبر للاسم نحو اجلس ما دام كريم قاريا اي عين

تامة

الى صفة

زيد مصليا

اي عين جلوسك في زمان قراءة كريم وليس لنفي مضمون الجملة
في زمان الحال نحو ليس زيد قائما اي في الحال وتكون بمعنى الماضي نحو
ليس خلق الله مثله وبمعنى المستقبل نحو **قوله تعالى** اليوم يأتيهم
ليس مصروفا عنهم ويجوز تقديم اخبار هذه الافعال على اسمائها نحو
كان قائما زيد وعلى هذا القياس **النوع الحادي عشر** افعال المقاربة
وهي اربعة الاول عسى وهو غير متصرف اذ لا يشتق منه مضارع
واسم الفاعل واسم المفعول والامر والنهي واستعماله على نوعين
الاول ان ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
[illegible] يكون بمعنى قارب نحو عسى زيدٌ اَنْ يخرجَ فزيد مرفوع
لانه اسمه وفاعله وان يخرج في محل النصب لانه ~~قارب زيد~~ خبره اي
قارب زيد الخروج ويجب ان يكون خبره مطابقا لاسمه في الافراد
والتثنية والجمع والتذكير والتانيث مثل عسى زيد ~~ان وعسى~~
ان يقوم وعسى الزيدان ان يقوما وعسى الزيدون ان يقوموا
وعست هند ان تقوم وعست الهندان ان تقوما وعست الهندات
ان يقمن **والنوع الثاني** من استعماله ان ترفع الاسم وحده و
ذلك اذا كان اسمه فعلا مضارعا مع ان فيكون المضارع
في محل الرفع لانه اسمه ويكون ح بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج

زيداي قرب خروجه فلا يحتاج في هذا النوع الى الخبر بخلاف النوع
الاول لانه لا يتم المقصود فيه بدون الخبر فيكون الاول ناقصا و
الثاني تاما والثاني كاد وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر وخبره فعل مضارع
بغير ان نحو كاد زيد يجي فزيد مرفوع بانه اسم كاد ويجي في محل النصب
بانه خبره اي قرب مجي زيد وقد يكون مع ان تشبيها بعسى
نحو كاد زيد ان يخرج وحكم باقي المشتقات من مصدره كحكم كاد
وان دخلت حرف النفي عليه ففيه خلاف قال بعضهم ان
حرف النفي يفيد معنى النفي وقال بعضهم انه لا يفيده بل الاثبات
باق على حاله وقال بعضهم انه يفيد النفي في الماضي لا في المستقبل
والثالث كرب وهو ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا
مضارعا بغير ان دايما نحو كرب زيد يقتل والرابع اوشك وهو
ترفع الاسم وتنصب الخبر ويكون خبره فعلا مضارعا مع ان
وبغير ان نحو اوشك زيد ان يخرج ويخرج وقال بعضهم ان
افعال المقاربة سبعة وهي هذه الاربعة وجعل وطفق واخذ
وهذه الثلثة مرادفة بكرب وموافقة له في الاستعمال ايضا
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي اربعة ترفع الاسم وهو
فاعلها الاول نعم اصله نعم بفتح الفاء وكسر العين فكسرت الفاء

64

الفاء اتباعا للعين ثم اسكنت العين للتخفيف وهو فعل مدح واسمه
قد يكون اسم جنس معرفا باللام مثل نعم الرجل زيد فالرجل مرفوع بانه
فاعل نعم وزيد مخصوص بالمدح ومرفوع بانه مبتدء ونعم الرجل خبره
مقدم عليه او مرفوع بانه خبر مبتدء محذوف اي نعم الرجل هو زيد
فيكون على التقدير الاول جملة واحدة وعلى الثاني جملتين وقد
يكون مضافا الى المعرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زيد
وقد يكون فاعله ضميرا مستترا مميزا بنكرة منصوبة مثل نعم رجلا زيد
وقد يحذف المخصوص اذا دل عليه قرينة مثل قوله تعالى نعم العبد
اي ايوب بسياق الاية وشرط المخصوص ان يكون مطابقا
للفاعل في التعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد و
التثنية والجمع نحو نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال
الزيدون ونعمت المراة هند ونعمت المراتان الهندان ونعمت النساء
الهندات والثاني بئس وهو فعل الذم اصله بئس من علم يعلم
فكسرت الفاء لتبعية العين ثم اسكنت العين تخفيفا واسمه
ايضا يكون احد الامور الثلثة المذكورة في نعم وحكم المخصوص بالذم
كحكم المخصوص بالمدح في جميع الاحكام نحو بئس الرجل زيد
وبئس الرجلان الزيدان وبئس الرجال الزيدون وبئست

بينهما

زيد لكن لو توهم السامع ان عمرا ايضا جاءك لما بينهما من الالفة
فرفعت ذلك التوهم بقولك لكن عمرا لم يجئ وهذا
تتوسط بين كلامين متغايرين وقد تخفف فيكون ملغاة عن
العمل وليت للتمني ولعل للترجي والفرق بينهما ان التمني
يكون بالممكن نحو ليت زيدا عالم وبالمستحيل نحو ليت الشباب
عائد والترجي لا يكون بالمستحيل ومعناه التوقع بالامر
المطموع نحو لعل الله يرحم عباده المذنبين النوع
الثالث حرفان مشبهتان بليس في معنى النفي والدخول على المبتدأ
والخبر وهما ما ولا ترفعان الاسم وتنصبان الخبر نحو ما زيد قائما ولا
رجل افضل من زيد فزيد اسم ما مرفوع وقائما خبره منصوب وكذا
رجل وافضل وهي لغة حجازية واما بنو تميم فلا يجعلون الاسم اسما
والخبر خبرا لهما واذا زيدت ان مع ما نحو ما ان زيد قائم او انتقض
النفي بالا نحو ما زيد الا قائم او تقدم الخبر على الاسم نحو ما قائم زيد بطل
العمل النوع الرابع سبعة احرف وهي الواو ويا والهمزة والا وايا
واي وهيا تنصب الاسم اما الواو فهي بمعنى مع تنصب الاسم
المذكور بعدها لكونها مصاحبا لمعمول فعل اما فاعلا نحو استوى
الماء والخشبة او مفعولا نحو كفاك وزيدا درهم ويا والهمزة وايا و

لهما

60

واي ويا كلها حروف النداء تنصب الاسم اما الواو فهي بمعنى يا
تنتصب الاسم المذكور بعدها لكونها مصاحبا لمعمول فعل
اما فاعلا نحو استوى المنادى اذا كان مضافا نحو يا عبد الله
او نكرة نحو قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي واما الا فهي للاستثناء
وهو اخراج شيء عن متعدد بالا واخواتها وتنصب المستثنى
في كلام موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او كان المستثنى مقدما
على المستثنى منه سواء كان في كلام موجب او غير موجب
نحو جاءني الا زيدا القوم وما جاءني الا زيدا احد النوع الخامس
حروف ناصبة للفعل المضارع وهي اربعة ان ولن وكي واذن
فان نحو اريد ان تحسن الي واذا وقعت ان بعد العلم فهي
المخففة من المثقلة لا الناصبة نحو علمت ان سيقوم ولن
لنفي المستقبل مثل قوله تعالى لن ابرح الارض حتى يأذن
لي ابي وكي تجعل ما قبلها سببا لما بعدها مثل
اسلمت كي يرضى الله واذن لا تنصب المضارع الا
اذا كان مستقبلا ولم يكن معمولا لما قبلها مثل قولك
اذن تدخل الجنة جوابا لمن قال اسلمت النوع السادس
حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة ان ولم

ولما ولام الامر ولا النهي فان للشرط والجزاء تدخل على الفعلين
فيجعل الاول سببا والثاني مسببا ويسمى الاول شرطا
والثاني جزاء فان كان الشرط والجزاء مضارعين فتجزمهما
جميعا نحو ان تحسن الي احسن اليك وان كان الجزاء
فقط مضارعا فالجزم فيه جايز ولم ولما يجعلان المضارع
بمعنى الماضي المنفي نحو وعظته فلم يتعظ ونحو نصحته ولما
يستمع لكن لما تختص بجواز حذف الفعل نحو شارفت
البلد ولما اي لما ادخلها وبعدم دخول ادوات الشرط
عليها فلا يقال ان لما اضرب كما يقال ان لم اضرب ولام لتقال
الامر وهي لام يطلب بها الفعل وهي مكسورة نحو
ليضرع قلب المومنين المومن للعبادة ويكون ساكنة
بعد الحروف العاطفة نحو فليتوكل على الله ولا النهي هي
ما يطلب بها ترك الفعل نحو لا تنس نعمت الله
عليك النوع السابع اسماء سميت كلمات الشرط
والجزم وهي تسعة من وما ومهما واي وحيثما واذما
ومتى واينما وانى عملها مثل عمل ان الشرطية في الجزم
والدخول فتذكر فمن بمعنى اي شخص من العقلاء

ويستوي فيه المفرد والمثنى والمجموع والمذكر والمونث نحو
قوله تعالى من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها وما بمعنى
اي شيء من غير ذوي العقول ويستوي ما يستوي فيه نحو
ما تصنع اصنع ومهما بمعنى اي وجه نحو مهما يكن من شيء فالشمس
مضيء في اليوم واي لعموم المضاف اليه نحو ايهم تاتني اكرم
وحيثما لعموم المكان نحو حيثما تجلس اجلس بمعنى اي مكان
واذ ما ومتى بعموم الزمان نحو اذ ما تخرج اخرج ومتى تنظر انظر بمعنى
اي وقت واينما واني بعموم المكان نحو قوله تعالى اينما تكونوا يدرككم
الموت واني تكن اكن بمعنى اي مكان النوع الثامن اسماء تنصب
الاسم المنكر المفرد وهي اربعة الاول احد عشر الى تسعة وتسعين تسعين ومميز
هذه الاعداد يكون ذلك الاسم مثل جاءني احد عشر رجلا وثلثة واثنى
وثلثة عشر رجلا واربعة عشر رجلا وخمسة عشر رجلا وستة عشر رجلا و
سبعة عشر رجلا وثمانية عشر رجلا وتسعة عشر رجلا ونحو جاءني عشرون
رجلا واحد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وثلثة
وعشرون رجلا واربعة عشرون رجلا وخمسة وعشرون رجلا و
ستة وعشرون وسبعة عشرون رجلا وثمانية وعشرون رجلا
وتسعة وعشرون رجلا ونحو جاءني ثلثون رجلا واحد وثلثون

ثلثون رجلا واثنان وثلثون رجلا وثلثة وثلثون رجلا واربعة وثلثون
رجلا وخمسة وثلثون رجلا وستة وثلثون رجلا وسبعة وثلثون
رجلا وثمانية وثلثون رجلا وتسعة وثلثون رجلا ونحو جاءني
اربعون رجلا واحد واربعون رجلا واثنان واربعون رجلا و
ثلثة واربعون رجلا واربعة واربعون وخمسة واربعون رجلا
وستة واربعون رجلا وسبعة واربعون رجلا وثمانية واربعون
وتسعة واربعون رجلا ونحو جاءني خمسون رجلا واحد وخمسون
رجلا واثنان وخمسون رجلا وثلثة وخمسون رجلا واربعة و
خمسون رجلا وعلى هذا القياس باقي الكلام ونحو جاءني ستون
رجلا واحد وستون رجلا واثنان وستون رجلا وثلثة وستون
رجلا واربعة وستون رجلا وخمسة وستون رجلا وهكذا ونحو جاءني
سبعون رجلا واحد وسبعون رجلا واثنان وسبعون
رجلا وثلثة وسبعون الى اخره ونحو جاءني ثمانون رجلا واحد
وثمانون رجلا واثنان وثمانون رجلا وهكذا ونحو جاءني تسعون رجلا
واحد وتسعون رجلا واثنان وتسعون رجلا وثلثة وتسعون
رجلا واربعة وتسعون رجلا وخمسة وتسعون رجلا وستة
وتسعون رجلا وسبعة وتسعون رجلا وثمانية وتسعون رجلا

والتاء والكاف واللام والواو ومذ ومنذ وخلا ورب وحاشا و
من وعلى وفي وعن وعدا وحتى والى فالباء تكون للالصاق
وهو شيئ بشيئ اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد
اي التصق مروري بمكان يقرب منه زيد وللاستعانة نحو
كتبت بالقلم وقد تكون للتعليل نحو قوله تعالى انكم ظلمتم انفسكم باتخاذ
كم العجل وللمصاحبة نحو اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو
بعت هذا بذلك وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي اذهبته
وللظرفية نحو زيد بالبلد وللزيادة قياسا في الاستفهام
والنفي نحو هل زيد بقاعد وما زيد بقاعد وسماعا نحو كفى بالله
شهيدا ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة وهي تدخل على المظهر
والمضمر جميعا كما مر وتكون بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله
اي منها وبمعنى عن نحو فاسأل به اي عنه وللقسم نحو بالله
لارتحلن الى ما شاء الله رب العالمين والتاء للقسم
وهي لا تدخل الا على اسم الله تعالى نحو تالله لافعلن ما قدر وأعلم
انه لا بد للقسم من الجواب فان كان جملة اسمية فان كانت
مثبتة وجب ان تكون مصدرة بان او بلام الابتداء نحو تالله ان زيدا لكاتب
وتالله لزيد قائم وان كانت منفية كانت مصدرة بما او لا او ان نحو تالله

اتصال

بدل فاسال

ان تكون

وان كان

ما زيد حيا و تالله لا زيد في الدار و والله ان زيد في السوق و ان كانت
جملة فعلية فان كانت مثبتة كانت مصدرة باللام و قد او باللام
وحدها نحو بالله لقد قام زيد و والله لاكيدن حرفا و ان كانت منفية
فان كان الفعل ماضيا كانت مصدرة بما نحو تالله ما فعلت كذا
و ان كان مستقبلا كانت مصدرة بما او لن او لا نحو تالله ما افعل
كذا و لن افعل كذا او لا افعل كذا و قد يكون جواب القسم محذوفا
ان كانت قبل القسم جملة كالجملة التي وقعت جواب القسم
نحو زيد ميت والله اي ان زيد ميت او كان القسم واقعا بين
جزئي الجملة مثل زيد والله بخيل و الكاف للتشبيه نحو زيد
كالاسد و قد يكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء و اللام
للملك نحو المال لزيد و قد يكون للتعليل نحو ضربت للتاديب و قد
يكون زائدة نحو قوله تعالى ردف لكم اي ردفكم و للقسم نحو لله لا يؤخر
الاجل و الواو للقسم نحو والله لافعلن كذا و هي لا تدخل الا على الاسم
الظاهر و منذ و مذ للابتداء اذا اريد بهما الزمان الماضي نحو ما اكلت
منذ يوم الجمعة و ما شربت مذ يوم الاحد و للظرفية اذا اريد بهما
الزمان الحاضر نحو ما رايت حبيبا مذ شهرنا و ما لقيت
معشوقا منذ يومنا و خلا للاستثناء نحو جاءني القوم خلا

ان كان ٣

خلا منه ورُبّ للتقليل ويجب لها صدر الكلام ولا تدخل الا على
نكرة موصوفة وما تعلق به يكون فعلاً ماضيا غالبا نحو رب رجل
كريم لقيته وقد تدخل على المضمر بلا مرجع وتميزه نكرة منصوبة
نحو ربه رجلا وقد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل فتدخل حينئذ
على الجملة نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا وحاشا للاستثناء
نحو جاءني الاصحاب حاشا زيدٍ ومن للابتداء اما في المكان نحو سرت
من البصرة او في الزمان نحو صمت من يوم الجمعة وللتبيين نحو
قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي
هو الوثن وقد تجيئ للتبعيض نحو اخذت من الدراهم
اي بعض الدراهم وزائدة في كلام غير موجب نحو ما جاءني
من احدٍ وعلى للاستعلاء نحو زيد على السطح اي من فوقه
وفي للظرفية نحو الماء في الكوز ويكون بمعنى على قليلا نحو سيروا
في الارض اي على الارض وعن للمجاوزة وهي تجيئ على ثلثة انواع
اما بزوال الشيء عن المجرور ووصوله الى شيء اخر نحو رميت
السهم عن القوس فان السهم قد تجاوز عن القوس ووصل
الى الهدف واما بوصوله الى شيء من غير ان يزول من المجرور
نحو اخذت عن الاستاذ العلم فان العلم ما زال من الاستاذ

لكن وصل الى المتعلم واما بزواله من المجرور من غير ان يصل
الى احد نحو اديت عن زيد دينه فان الدين ذمة شغر عتيه على المديون
للدائن فاذا ادي عن زيد دينه فقد اسقطت تلك الذمة عنه وزالت
ولم يصل الى احد واما المال المودي فانما هو بدل ذالك الحق الذي
كان على المديون وعدا للاستثناء نحو جاءني القوم عدا زيد وحتى
للانتهاء اما في المكان نحو سرت حتى السوق او في الزمان نحو
نمت البارحة حتى الصباح وتجيئ بمعنى مع كثيرا نحو لا تاكل ماله حتى
حتى مالك والى مثل حتى نحو فعزنا الى الذ وقد تجيئ بمعنى مع قليلا
نحو قوله تعالى لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم اي مع اموالكم النوع
الثاني الحروف المشبهة بالفعل لكونها مشابهة بالفعل في الانقسام
الى الثلاثي والرباعي وفي البناء على الفتح وتكون معانيها معاني الفعل
مثل اكدت وشبهت واستدركت وتمنيت وترجيت و
هي ستة احرف ان وان وكان وليت ولكن ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر ويجب لها صدر الكلام سوى ان المفتوحة
فهي تقتضي عدم صدارته لانها مع الاسم والخبر في تاويل المفرد
فلابد لها من التعلق لشيئ اخر وقد يلحقها الكافة فتعزل
عن العمل نحو انما زيد قائم وقد تدخل على الفعل نحو انما

انما سميت مشبهة بالفعل

انما عبدت الهاً واحداً فان لا تغير معنى الجملة ولهذا وجب
لها الكسر في مواضع الجملة فيكون مكسورة في الابتداء نحو ان
الله سميع بصير وبعد القول نحو قال زيد ان عمراً قائم وبعد
الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم وبعد القسم نحو والله
ان محمداً رسول الله وان المفتوحة لما كانت مع الاسم
والخبر في تاويل المفرد وجب لها الفتح في مواقع المفرد فيكون مفتوحاً
اذا وقع فاعلاً نحو بلغني ان زيداً عالم او مفعولاً نحو كرهت ان زيداً
جاهل او مبتدأ نحو عندي انك حسن او وقع مضافاً اليه
نحو اعجبني شبهة ان زيداً فارس وكذا بعد لولا نحو لولا ان عمراً منطلق
انطلقت وكذلك بعد لو نحو لو انك قائم لقمت لان ما بعد لو فاعل
لفعل محذوف اي لو وقع قيامك لقمت وقد تخفف المكسورة
فيلزمها اللام فرقاً بينها وبين النافية ويجوز الابطال عن
العمل نحو ان زيد لقائم وقد تخفف المفتوحة كالمكسورة
لكنها تعمل حينئذ وجوباً في ضمير الشان المقدر نحو ظننت ان
زيد قائم وكان للتشبيه نحو كان زيداً اسد وقد تكون مخففة
فتلغى عن العمل ولكن للاستدراك ومعناه رفع توهم يتولد
من الكلام السابق نحو جاءني زيد لكن عمراً لم يجئ فاذا قلت جاءني

خواه واقع خواه لازم باشد ای اهل وفا

رافع فاعل بود هر فعل مر مفعول را
فعل واقع میکند منصوب فی لازم سوالی

اسم فاعل اسم مفعول صفت باشد درست
در عمل چون فعلهای خویش رافع نصب را

شرط مصدر در عمل باشد منون بودن است
تا باستعمال از بهر عمل باشد سزا

اسم فاعل بمعنی حال مستقبل شدن
ثانی شرط انکه باشد معتمد بر مبتدا

یا که بر موصوف یا ذو الحال یا بر حرف نفی
اسم مفعول است همچون اسم فاعل بی دغا

در حق تذکیر جمع و تثنیه تانیث هم
شد صفت چون اسم لیکن در همه صیغه جدا

ناصب تمییز اسم تام باشد کان تام
هر یکی از چار اشیا کرد ای صاحب وفا

است تنوین اضافت نون جمع تثنیه

پس شنو یعنی تمام اسم نام ای پیشوا

بعد ازان عامل مضاف است انکه شد جمله دو اسم

اسم اول جر کند فی الفور اسم دوم را

لیک اول بی سعرف غیر تنوین دو نون

جمع تثنیه وسه یقین بی اعراف را

عامل لفظی چو شرح یافت از غایت برون

پس سماعی معنویه دار در گوشت فسرا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

همچنین یعنی بود عامل یقین در مبتدا

دولت واقبال وشاه وشاهزاده برکمال

در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

تمام شد نسخه مایة عوامل ازدست محمد روح الاعظم وولایت علی

عفی الله عنه

بدانکه
چون سخن در
ذهن انسان می‌آید آن از
دو حال خالی نیست یا هر دو طرف
شدن و نشدن و اگر یکی طرف باشد یا هر
یقین گویند باز از دو حال خالی نیست
یا هر دو طرف برابر اند یا یکی غالب
و دوم مغلوب و اگر غالب باشد
اول ظن گویند و اگر مغلوب باشد
اول وهم خوانند

و اگر برابر باشد شک گویند

الفرق
بین الجزم والسکون ان
الجزم مختص علی الافعال خاصة دون
الاسماء بخلاف السکون لانه مشترک بین
الافعال والاسماء جمیعا

هو العليم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه الشاملة والائه الكاملة والصلوة على سيد الانبياء
محمد المصطفى واله المجتبى اعلم ان العوامل في النحو على ما الفه الشيخ
الامام الفاضل افضل علماء الانام عبد القاهر بن عبد الرحمان بن
محمد الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل منها
لفظية ومنها معنوية فاللفظية على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل
والمعنوية عددان ويتنوع السماعية على ثلثة عشر نوعا النوع
الاول حروف الجر وانما سميت حروف الجر لانها تجر معنى الفعل
الى الاسم وهي سبعة عشر حرفا تجر الاسم فقط وهي الباء والتاء

بخرابه ... [illegible]

52

بازثاني کم چو استفهام باشد با خبر
ثالث اسم كاين رابع ايشان كذا

نوع تاسع البيان واضح وشافي وخوش
هست صدر بر عليل طالب او را شفا

نه بود اسماء افعال ازان شش ناصب اند
دونك وبله عليك وهيهل باشد وها

پس رويد وباز رافع اسم را هيهات دان
باز شتان است سرعان ياد گير اين هرسها

دونك وها اسم خذ باشد بله را اسم دع
چون رويد اسم امهل گفت اي صاحب دعا

هيهل دان اسم ايت اسم الزم دان عليك
شد بعد را باسرع هيهات سرعان اسمها

بعد ازان شتان شد اسم مصدر افتراق
ميكند ليكن دو شي يا بيشتر را اقتضا

نوع عاشر سيزده افعال كه ايشان ناقص اند

فعل ص

رافع اسم اند ناصب در خبر چون ما ولا
کان صار و اصبح امسا و اضحی ظل بات

ما فتی مادام ما انفک لیس باشد از قفا
ما برح ما زال و افعالِ کز ینها مشتق اند

هر کجا بینی همین حکم است در جمله روا
کان باشد بهر اثبات خبر مر اسم را

در زمانِ ماضی اما منقطع یا دایما
نیز باشد تام در معنی ثبت چون زایدٌ

هم بمعنی صار مستعمل شود ای با نوا
صار بهر انتقال است اصبح امسا کند

مقترن مضمون جمله با صباح و با مسا
ظل سازد مقترن مضمون جمله با نهار

بات سازد مقترن با لیل اضحی با ضحا
نیز این جمله بمعنی صار هم باشند تام

غیر ظل بات کانها تام باشند ای فتا

همست مادام

هست مادام از پی توقیت شی با مدتی
کاندران مدت مر اسمش را خبر دارد بقا
ما برح ما زال و ما انفک همچو اید ما فتی
بهر استمرار اخبار اسمها را بی خطا
لیس بهر نفی مضمون جمله باشد فاستمع
حکم ما من هذه الافعال باشد حکمها
نوع عاشر چون مبین شد ترا حادی عشر
منحصر در چار فعل این نوع گشت ای مجتبی
باز افعال مقارب در عمل چون ناقص اند
هست ان کاد و کرب با اوشک دیگر عسی
کاد باشد اسم بر قرب خبر بی شک بدان
لیک از روی حصول اهل فضل ای پیشوا
چون کرب با اوشک از بهر شروع اسم دان
در خبر از روی امیدش عسی ای مقتدا
بعد زان ثانی عشر هم منحصر در چار فعل

کان ببین گشت از طبع شریف نکته را
رافع اسما جنس افعال مدح و ذم بود
چار دیگر نعم بئس و ساء آنکه حبذا
نعم بهر مدح عام است بئس ذم عام
حبذا چون نعم ساء است همچو بئس ای خوش لقا
حب فعل مدح ذا فاعل بود او در ادام
هست استعمال او با غیر ذا در هیچ جا
بعد این ثالث عشر هم منحصر در چار فعل
گویند افعال قلوبی جملهٔ این باب را
باز افعال یقین و شک بود کان هر دو اسم
چون در آیند هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت باز زعمت
پس وجدت با ظننت پس زعمت همچنا
مر یقین را شد علمت و با وجدت باز است
بهر ظن خلت حسبت چون ظننت ای هشوا

بس اگر گاه

پس زعمت گاه بهر ظن بود گاهی یقین
هم بود معنی ذکر در بعض این افعال را
باز همین معنی یکیسری از سر لوح خلا
لیک یک مفعول باشد این زمانش مقتضا
پس ظننت گاهی بمعنی اتهمت
جهت علمت گاه در معنی عرفت ای دوا
همچنان مفهوم ادرت بود معنی رأیت
چون وجدت هم بمعنی اصبت ای کدخدا
سیزده نوع سماعی چون مبین شد رهم
گوش دار همراه باشدت علم قیاسی مدعا
بعد از آن هفت قیاسی اسم فاعل مصدرست
اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد هم او مانند اسم فاعلست
هم اسم کو بود تمیز را صاحب بجا
عامل مصدرست اما مطلقا بی اشتراط

هم بمعنی مثل آید اسم کاف ای پارسا
لام بهر اختصاص و عاقبة علة قسم
زایده عن را مرادف بعد قول ای باصفا
واو از بهر قسم دان لیک داخل می شود
بر ظواهر فی ضمایر دائما ای مهترا
از برای ابتدا اندر زمان هست مذ و منذ
انچه مقصود از عدد باشد ز مدت مرترا
بهر استثنا خلا هست و عدا هم دان یقین
هر یکی فعل اند بی شک گر شود مدخول ما
وضع رب از بهر تقلیل است استعمال او
بر خلاف وضع در تکثیر باشد دائما
لیک مجرورش منکر باشد و موصوف هم
هم مقدر امده از بعد واوای ذو العلی
بهر تنزیه است حاشا فی برای ظرفیت
بهر استعلا علی و من ز بهر ابتدا

بهر تبعیض و

50

بهر تبعیض و بیان هم زابتدا در نفی لیک
عن برای بعد بهر انتها حتی الی
هم بمعنی مع شوند این هر دو لیکن مثل او
در ضمائر هست استعمال حتی ناروا
نیز عن بمعنی علی هم امد استعمال فی
لیک در ظرفیت استعمال او شد غالبا
بر علی او عن چو من داخل شود باشند اسم
پس بمعنی فوق جانب می شود ای ذو العلی
نوع ثانی شش حروف نوع ثالث شد دو حرف
هر یکی را فهم کن این بیت کردی بی حجا
ان بان کان لیت لکن و لعل
ناصب اسم اند رافع در خبر ضد ما و لا
ان بان کند تحقیق مضمون جمل
پس کان از بهر تشبیه است ای صاحب ذکا
ان را مکسور خوان در ابتدا و بعد قول

بعد موصول قسم مفتوح خوان در چار جا
زان یکی این است کان واقع شود بعد مضاف
نیز چون واقع شود مفعول فاعل مبتدا
پس چو ما کافه ان را شود لاحق یقین
لغو کردند از عمل چون انما و انما
بهر استدراک لکن هم بود در دو کلام
کز روی معنی است در کیف اختلاف ای مقتدا
پس تمنی را بود لیت ترجی را لعل
میکند لا نفی استقبال و نفی حال ما
نوع رابع هفت حرف ناصب اسم اند پس
واو با همزه و الا یا و ای هیا
بهر استثنا است الا مع معنی است واو
یا و همزه چون ایا و ای هیا للندا
بهر اقرب ای و همزه بهر اوسط هست یا
بعد زان از بهر بعد دان هیا و یا ایا

نوع رابع چون

51

نوع رابع چون شنیدي باهمه تفصیل او
نوع خامس بشنو اکنون نیز کرداري هوا
ان ولن پس کي اذن این چار حرف اي معتبر
نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا
ان باستقبال ماضي هر دو داخل مي شود
لیک مستقبل شود مفهوم زو در هر دو جا
بعد واو فا حتی لام جهد لام کي العلی
بعد او هم ان مقدر ادرک از بعد واو اي ذکا
لیک استفهام نفي نهي وامر وعرض دان
با تمني لازم از بهر جوابش واو فا
لن براي نفي استقبال تاکید ویست
کي بود از بهر تعلیل اذن بهر جزا
نوع سادس بشنو اکنون هم بیانش یادگیر
تا ترا در فن علم نحو باشد رهنما
ان ولم لما ولام امر ولاء نهي هم

پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا
اِنْ بود از بهر شرط لم ز بهر جحد دان
لام دان از بهر امر و از برای نهی لا
وضع لما بهر استغراق نفی ماضی است
نیز در وی هست بیشک انتظار و هم رجا
نوع سابع کان ز بهر شرط باشد نزد شیخ
منحصر ور نه بود زین بیت گیر آن را فرا
من و ما مهما و این حیثما اذ ما متی
اینما انا نه اسم جازم اند مر فعل را
هر یکی زان به برای شرط چون باشد یقین
همچو ان داخل شود شرط جزا را بی ریا
نوع ثامن ناصب اسم منکر جار اسم
هست چون تمیز باشد این منکر هر کجا
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد
همچنین تا تسع تسعین بر شمر این حکم را

بار تا نه

رعایت فاصله هم میخواهد که یا ساقط کند وسر چون واللیل اذا یسری بل الیسری
نیه پس در لفظ تغیر کردند یا باسقاط یا با تغیر لفظ دلالت کند بر تغیر معنی واذا
مثله واذا ما مانند اذا است که جزم میکنند مضارع را در حدیث است
اذا ما تغدیت فتمدد واذا ما تعشیت فتمش یعنی اگر طعام خوری در روز
پس دراز شوی یعنی قیلوله بکن واگر طعام خوری در شب پس سیر بکن تا تحلیل کند
النوع الثامن اربعة اسماء نوع هشتم از انواع سیزده چهار اسم اند
تنصب الاسم النکرة علی التمییز نصب میکنند این چهار اسم نکره را که
معنی نکره ضد معرفه که معین باشد ومعرفه چون زید وعمرو وبکر ونکره چون رجل ودرهم
دینار وکوکب ونصب میکنند بنابر تمییز یعنی این اسم نکره تمییز میباشند واین چهار اسم
را نصب میکنند چنانچه هر اسم تام که در وی ابهام باشد تمییز میخواهد وان تمییز را نصب

48

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند درود مصطفی
نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین
حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه سلطنت
باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا
بر خلایق واجب و بر بنده زاده فرض عین
چون دعای شاهزاده سال و مه صبح و مسا
عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند
شیخ عبد القاهر جرجانی پیر اهتدا

معنوي ازوي دو باشد جمله دیگر لفظي اند
باز لفظي شد سماعي و قیاسي اي فتا
زان نوع یک دان سماعي هفت دیگر بر قیاس
زان سماعي سیزده نوع است بي روي وریا
نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین
کاندرین یک بیت امد جمله بیچون و چرا
با و تا و کاف و لام واو منذ و مذ خلا الی
رب حاشا في علی من عن عدا حتی
شرح معني هر یک از توفیق باري میکنم
از براي هشت معني امد استعمال با
استعانة زاید الصاق ظرفیت قسم
هم تصاحب با تقابل تعدیه دان مطلقا
تا بود بهر قسم از جمله اسما صفات
گشت استعمال او مخصوص اسم الله را
بهر تشبیه است کاف اقتران و زائده

لمّا و حرف سیوم جازم مضارع لمّاست بفتح لام و تشدید میم لاستغ

النفی فی جمیع الزمان الماضی و این لمّا برای شامل شدن

نفی فعل در جمیع زمان گذشته نحو لمّا یضرب زید عمرا یعنی ن

زید عمر را در جمیع زمان گذشته والرابعة لام الامر و حرف چهارم

جازم فعل مضارع لام امرست که جزم میکند مضارع را و این لام امر مکسور

و این امر را امر مضارع مجزوم گویند لطلب الفعل و لام او برای طلب کردن

است نحو لیضرب گو که بزند آن مرد والخامسة لاء النهی لطلب

ترک الفعل و حرف پنجم جازم مضارع لاء نهی که برای طلب کردن فعل نی

از لام امر طلب میکنند که این کار بکن همچنین از لاء نهی طلب میکنند که این کار مکن

نحو لا تضرب مزن تو یک مرد النوع السابع تسعة اسماء

نوع هفتم نه اسم اند یعنی ان شرطیه بکسر همزه و سکون نون تجزم الفعل

المضارع که جزم میکنند فعل مضارع را (ای نه اسماء) وتدخل علی الجملتین

و در می آیند بر دو جمله بتحقیق ان الکلمات مضارعین لیس جزم میکند

این نه اسم بر دو جمله را اگر باشند آن بر دو جمله فعل مضارع شرطا و جزاء از روی

شرط و از روی جزا یعنی جمله اولی را جزم میکنند برای آنکه جمله اولی شرط

است و جمله ثانی را جزم میکنند برای آنکه جمله ثانی جزاء شرط میشود الاول

من بکا از آن نه اسم شرطیه است بفتح میم و سکون نون لمن یعقل ک

کسی را که او را عقل و شعور باشد نحو من یکرمنی اکرمه

هر کسی که بزرگی کند مرا بزرگ کنم یعنی ان یکرمنی زید اکرم زید و ان

اکرمه عمرا واگر بزرگ کند مرا عمرو بزرگ کنم عمرا این شرطیه یعنی ان شرطیه
شرط و جزای میخواهد یکرم منی فعل جمر فاعل نون وقایه یا متکلم مفعول فعل با فاعل
معمول جمله جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و اکرمه فعل با فاعل و مفعول جمله
او شرط است و این فعل شرط با جزای شرط جمله شرطیه شد و این شرطیه
اصل اسمیه یا فعلیه باشد والثانی ما لغیر العاقل و اسم
شرطیه است برای چیزی که عقل و شعور و کلمه ندارد نحو ما تکتب
اکتب هر چیزی که تو بنویسی بنویسم من او را یعنی اگر تو قران بنویسی
من قران بنویسم و اگر تو کتاب بنویسی من هم کتاب بنویسم والثالث
مهما للزمان و اسم سیوم که جازم شرط و جزا است مهما است برای زمان
نحو مهما تذهب اذهب هر وقت که بروی تو بروم من
اگر امروز بروی امروز بروم و اگر فردا بروی فردا بروم مهما اسم است یعنی
تذهب فعل جمر فاعل جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و اذهب جزای شرط
مهما را جزم کرد و فعل شرط و جزا شرط را جمع شده یک جمله شرطیه شد و
اصل اما ما عند بعض و لیکن مهما اصل ما ما است بفتح همزه و تشدید میم
یک بعضی نحویان بعضی میگویند ما ما حرف در اصل مهما بعد ها را همزه
کردند چنانچه در آن که در اصل ... همزه با حرف قلب مکانی کردند
شد بعد از آن در میان هر دو میم ادغام کردند اما نشد بعد از آن در مثال
میم ادغام کردند لیکن اما حرف است و مهما اسم این تعلیل صحیح است و
رابع ای لمن یعقل و اسم چهارم ای بفتح همزه و تشدید یا با نون

برای کسی است که عقل و شعور دارد ویلزمه الاضافه ولازم ...
اثنی ای را اضافه مضاف الیه لیس از زمان تنوین جدا میشود و ای نکون
واحدًا من اثنین فصاعدا ای میباشد همیشه یکی از دو کس
یا زیاده از دو کس نحو ایهم یکن منی اکرمه هر کدامی ازان
که بزرگی کند مرا بزرگی کنم من او را ای اسم موصول شرط است و شرط و جزا
را جزم میکند و ای مضاف هم مضاف الیه وقد یلحقه ما فیصیر منصوبا
منونا و گاهی لاحق میشود بگفران ای ما نامه عامه که بمنزله مضاف الیه
بیان شدن ای منصوب با تنوین و مضاف الیه نخواهد بود و دران وقت
نیز جزو و شرط را جزم میکند نحو ایاما تدعوا یکفکم
هر نام الهی را که بخوانید شما ای بندگان لفظ الله باشد یا رحمن یا رحیم
کفایت میکند آن نام هر شما را برای جمیع مطالب دینی و دنیاوی
ایا ما نام ندعوا اگر فعل شرط است جزم کرد زیرا که نون اعرابی که در اخر
بود ساقط شد و یکف را جزا شرط بود نیز جزم کرد زیرا که از او واو حرف
علته ساقط شد علامت جزم در یکف و آیة للمونث مثل ای وای
برای مونث می اید مانند ای است که مذکور است اینهن تکرم
اکرمها هر کدامی ازان زنان که گرامی کنند مرا گرامی کنم من او را
الخامس حیثما للمکان وجزا ان حیثما است که فعل شرط و
وجزا شرط را جزم میکند حیثما است برای مکان می آید نحو حیثما
تجلس اجلس هر جا که تو بنشینی من در ان جا بنشینم والسادس

ند ما لغیر العاقل و اسم ششم که جزم میکند فعل شرط و جزای شرط را
ند ما است برای چیزها و حرفتها می آید که از اعقل و شعور ما شد اد ما
م همچنین است نحو ادما تصنع اصنع هرچه کار گری کنی من
م همان کار بکری کنم والسابع متی للزمان و اسم هفتم جازم
ل شرط و جزای شرط متی است که برای زمان می آید نحو متی تذهب
ذهب هر وقت که تو روی من هم همان وقت بروم والثامن
ینما للمکان مثل حیثما و اسم هشتم اینما است جزم میکند فعل
شرط و جزای شرط را برای مکان می آید همچو حیثما است نحو اینما
جلس اجلس هرجا که تو بنشینی من هم در آنجا بنشینم والتاسع
نی للمکان و اسم نهم انی بفتح همزه و تشدید نون با الف که برای
مکان می آید مانند اینما نحو انی تکن اکن هرجا که تو باشی
ا هم باشم و بمعنی من این و من اینما انی می آید در معنی من این
ان اینما بزیادتی من جاره بر لفظ این و اینما که بمعنی مکان است یعنی از هرجا که
نی تطلب الرزق اطلب از هرجا که تو طلب کنی رزق را من هم از همانجا
طلبم و بمعنی کیفما نحو انی تات الحرث ات
ز ربکه بیابی تو در محل زراعت فرزند که قبل است بیابم من همانطور در محل
زراعت یعنی بهر کیفیتی که تو بیدار کنی منی در رحم زن از راه قبل برای
تولد شدن بچه من هم همانطور کیفیت منی خود را در قبل زن بیدارم یعنی ان تات
القبل راکعا وان تات القبل ساجدا

اف ساحاتنا مرادانی درین مثال اینست که اگر پای تو بزن
از راه قبل در حالت رکوع کردن تو وزن پایم نیز بهمین طور و اگر
پای در همان راه در حالت سجده کردن تو وزن من نیز بهمان طور پایم و
همچنین طورهای دیگر که ایستادن و پهلو خوابیدن باشد و غیر آن و
هذا بمعنی فأتوا حرثكم أنى شئتم یعنی مانند شما زنان شما حرثگاه
از راهیکه زراعت فرزندی شود بهر طوریکه بخواهید یعنی نزدیکی با زن جماع
کنید از راه پیش که فرج زن است فقط لیکن بهر طوریکه بخواهید از
راه پیش فی کیفما اسم عاشر مثله وکیفما اسم دهم است که جزم
میکند فعل شرط و جزای شرط را که شیخ عبدالقاهر جرجانی ذکر نموده
واین کیفما مانند انی بمعنی اضرب کیفما تأت الحرث آت
بهر طوریکه پای تو در زراعتگاه بیاید پایم من وکیف مثله عند الکوفیین
الکوفیین وکیف مانند کیفما است نزد کوفیان جازم مضارع و اذا
للبرهان اسم حادی عشر و اذا اسم یازدهم که جزم میکند فعل شرط
و جزای شرط را و برای وقت می آید و شیخ ذکر نکرده نحو اذا تصبك
خصاصة فتحمل و هنگام برسد ترا فقر و درویشی پس
صبر کن و همچنین و اذا تصبك من الحوادث نكبة
فاصبر فكل غیابة فتعلى و منه قوله تعالى والليل
اذا یسر که در اصل یسری بود یعنی شب وقتیکه پیغمبر صلی
الله علیه واله وسلم در آن شب از مسجد الحرام تا بسوی مسجد اقصی

اقرت

بر مبتدا و خبر در آید و رفع میکند اسم را و نصب میکند خبر او را همچنین ما و لا
برای نفی اند و بر مبتدا و خبر در آیند و عمل ما و لا مانند عمل لیس است نحو ما زید
ضلاً وَ لا رجلٌ قائماً فی الدّار نیست زید فاضل و نیست هیچ مرد
یم در خانه ما و لا اسم و خبر میخواهند زید و رجل اسم ایشان اند و مرفوع شده اند
فاضلاً و قائماً خبر اند منصوب شده اند وَمِنَ العَوامِلِ المِثْلُ فَکَه
الّتی لِنَفْیِ الجِنْسِ و انّ جلاً عاملها که شیخ عبد القاهر ذکر نفرموده
ست که برای نفی جنس آید وَ هِیَ تَنْصِبُ الاِسْمَ المُضافَ و
فعُ الخبرَ و این لا نصب میکند اسم مضاف را و رفع میکند خبر را نحو لا
غلامُ رجلٍ ظریفٌ فی الدّارِ نیست غلام مرد خوش طبع در اینجا
تی تَنْصِبُ المُفْرَدَ و گاهی نصب میکند این لا اسم مفرد را
ضاف نباشد نحو لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ ای لا اِلٰهَ موجودٌ اِلّا
اللّٰهُ ای نیست هیچ معبودی بحق مگر خدا وَ لیُعَدَّ المُفْرَدُ مَبْنِیّاً علی
فتح و تسمیه می شود اسم مفرد منصوب مبنی بر فتح نه معرب منصوب النوع
رابع سبعةُ اَحْرُفٍ نوع چهارم هفت حروف اند
نصبُ الاسمَ فقط نصب میکند اسم را و بس الواوُ بمعنی
مع و تُسَمّی بِواوِ الظَّرْفِیَّةِ یکی واو است که بمعنی همراهی است
نام نهاده میشود آن واو را بواو ظرف نحو اِسْتَوَی الماءُ وَ الخَشَبَةَ
برابر است آب با چوب استوی فعل ما فاعل و خشبة مفعول معه واو بمعنی مع
شده را که اسم است نصب کرده اِلّا لِلاِسْتِثْناءِ و هم

ودر انوی کرده زایل میکند واین را لو نیز گویند وبب النصب کف النوع الثالث عشر

اربعة احرف تنصب الفعل المضارع نوع

سیزدهم انواع چهار حروف اند که نصب میکنند فعل مضارع را احدها

اَنْ المصدریة ویکی ازان حروف ناصب فعل مضارع اَن بفتح

همزه وسکون نون است واین ان را ازان مصدریه گویند که مضارع را بمعنی

مصدر میکند وهی للاستقبال وان دخل علی الماضی

الماضی واین ان مصدریه برای زمانه آینده می آید اگرچه درآید این ان حرف

بر ماضی باهم معنی مستقبل باشد نحو اسلمت ان ادخل الجنة

مسلمان شدم من تا داخل شوم من بروز آخرت در بهشت و اسلمت

ان دخلت الجنة و مسلمان شدم من تا داخل شوم بروز آخرت

در بهشت اسلمت فعل ضمیر فاعل ان مصدریه ادخل را که فعل مضارع است

نصب کرده وادخل ضمیر فاعل جنة مفعول فعل با فاعل خود بتاویل مصدر شده

مفعول له اسلمت شد یعنی اسلمت فی حال الدخول الی الجنة یوم القیامة

یعنی مسلمان شدم من در دنیا برای داخل شدن خود در بهشت در زمان آینده

که روز آخرت است واین ان مصدریه اگر بر دخلت که فعل ماضی است

درآمد معنی آن همان است که مذکور شد والثانیة لن ودوم ازان

حروف لن است وهی لتاکید النفی فی المستقبل واین لن

تاکید آن نفی است که در زمان آینده است نحو لن نؤمن لک حتی

نری الله جهرة هرگز ایمان نخواهیم آورد به تو یعنی بتو ایمان نیاوریم تا وقتیکه ببینیم

بینم خدای را آشکارا یعنی موسی اگر دعوی پیغمبری میکنی از خدای
بخواه بگو که خود را بنماید مرا تا او را بچشم خود ببینم و بنو ایمان آریم موسی
الله و علی نبینا الصلوة والسلام دید که چون سخن ایشان را جواب دهم اعتبار
خواهند کرد برای خاطر ایشان بر کوه طور از طرف قوم خود بحضور همه قوم از خدا سوال کرد
رب ارنی انظر الیک پروردگارا بنما خود را تا نظر کنم مر ترا
جواب آمد که لن ترانی هرگز نخواهی دید مرا در دنیا یعنی قوم تو هرگز نتوانند
بینند که مرا در دنیا آشکارا ببینند زیرا که چشم ایشان از غذای
تقویت ایمان و قوت وقوف یافته است تا بعد نور دیگری نبینند و لهذا
تاریک کور میباشد و نور ایمان هم ندارند و سوای صورت مقابل بصارت
ان چیزی دیگر متعلق نمیشود و فردای قیامت اجزای بصارت ایشان را چون
نور صرف خود تقدیر فرمود حضرت آدم که سرشت ایشان بصورت خواهد داد و نور د
ایشان که نور ایمان است و نور چشم ایشان یکسان لطیف خواهد بود
احتیاج شکل و مقابله نخواهد بصارت و بصیرت مومنان یکسان گشته الله را
بی‌نسبت تربیت خود بخواهند دید ایشان هم چنان لطیف خواهند گشت
خاصیت روح محض خواهد گرفت و لهذا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم در دنیا
بی جهت پس مقابل و پشت سر حاضر و غایب را در خواب و بیداری میدید بر
پیکر مبارک آنحضرت وقت نشستن گرد نمی افتاد و الله تعالی را در شب معراج
روح پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم با بدن مبارک در بیداری بالذات بچشم سر
که خدا را دید بچشم خود چنانچه حضرت نظامی گنجوی میفرمایند

شعر دید خدا را نه بچشم دیگر یا بهمین چشم که دارد بصر

و در نظم تک مذکور است نظم به بن و بیقظه بهفت فلک رفت چو

نور علین از عینک و در تکمیل الدیان است که بصر را رو رفتا مست

قوت بصیرت دهند و مومنان خدا خواهند دید و کافران از دیدار خدا

محروم خواهند بود واصل لن عند الخليل لا ان واصل

لن نزدیک خلیل نحوی لا ان بود فحذفت الهمزة للتخفيف

پس حذف کرده همزه ان برای تخفیف ثم حذف الالف

لالتقاء الساكنين پس کرده شد الف از برای اجتماع ساکنین

میان الف و نون فبقيت لن پس باقی ماند لن بعد حذف و

الثالثة كي وجه سیوم کی است بفتح کاف و سکون یاء بالسببية

ماقبلها لما بعدها برای سبب بودن جزی که قبل ان کی است مر

ا که مابعد ان کی است نحو اسلمت کی ادخل الجنة مسلمان

شدم من تا در ایم در بهشت و اسلام سبب دخول جنت است اسلمت فعل

ضمیر فاعل کی حرف ناصب ادخل فعل مضارع را نصب کرد و ادخل فعل ضم فاعله

جنة مفعول و این فعل با فاعل خود و مفعول خود جمله فعلیه گشته مسببه

و اسلمت سبب ان مسبب والرابعة اذن و حرف چهارم

اذن است بکسر همزه و بفتح ذال معجمه و سکون نون وهي للجواب والجزاء

في المستقبل مراد ان برای جواب و جزای عمل می آید در زمان

آینده فلا تدخل الا على المستقبل پس داخل نمیشود

ان اذن

...ا اذن مگر بر فعل مستقبل خوادن فتدخل الجنة فی جواب
...سلمت این هنگام داخل خواهی شد در بهشت واین قول در جواب
...ن کسی است که بگوید اسلمت یعنی مسلمان شدم پس در جواب او بگوی که
...ماه مسلمان شدی پس این زمان داخل خواهی شد برو رفتابت در بهشت
...جزای تو بهشت است النوع السادس خمسة احرف نوع
...ستم بحرف اند تجزم المضارع جزم میکند فعل مضارع را الاولی
...ت یکی ازان پنج حرف ان بکسر همزه و سکون نون است وهی للشرط والجزاء
...ن ان برای شرط وجزا می آید واین را ان شرطیه گویند فتدخل علی
...ملتین پس داخل میشود این ان شرطیه بر دو جمله فتسمی الاولی
...رطا والثانیة جزاء پس نام نهاده میشود جملهٔ اولی را شرط
...جمله دوم را جزاء یعنی اول شرط و دوم جزای شرط فتجزمان ان کانتا
...مضارعین پس جزم میکنند میشوند هردو جمله اگر باشند هردو فعل مضارع
...نحو ان تکرمنی اکرمک اگر گرامی کنی تو مرا گرامی کنم من ترا ان و ف شرطیه
...یم تکرمنی فعل فاعل با فاعل خود جمله فعلیه گشته شرط واقع شد شرط و جزاء شرط
...جمع شده یک جمله شرطیه شد والثانیة لم وهی لم است بفتح لام
...و سکون میم لنفی الماضی ولم جزم میکند فعل مضارع را و برای نفی
...ن فعل در زمان ماضی می آید و تسمی بالجحد و نام نهاده میشود
...بی یعنی به جحد بفتح جیم و سکون حاء مهمله یعنی انکار محض در زمان گذشته
...نحو لم یضرب نزد او نکرد در زمان گذشته یعنی ما ضرب والثالثة

آن زن وو برگذشت زیر صحابه سبب در رسیده بودند وهذه الحروف

قد تکون بعضها في معنی بعض اخر واین حروف جاره گاهی میباشند بمعنی از بهاد

بعض دیگر چنانکه بی بمعنی علی وعلی بمعنی با در الصادق في آید وجز آن وقد تکون

بعضها فعلا برفع الفاعل وتنصب المفعول وگاهی می باشند حروف جاره بعل

رفع میکند آن فعل فاعل خود را ونصب میکند مفعول خود را نحو عدا القوم زیدا حاشا

القوم زیدا تجاوز کردند گروه مردم زید را وگذاشتند در اخلا زیدا الد

خالی کردند زید خانه را وهمچنین ما خلا وما عدا وعلا زید یا یوم السفا بمن زید کم وعا

شدند زید با روز جنگ بس شد زید شما لیکن این علا را بجا نمی نویسند با الف في لغ

وقد تکون بعضها اسما بمعنی الفوق والمثل والجانب وغیرها فتدخ

جاره اخری وگاهی میباشند بعضی حروف جاره اسم چنانکه علی را بمعنی فوق ساخته اند و

را بمعنی مثل گفتند وعن را بمعنی جانب شمرده اند پس داخل میشود برین بعضی حروف جا

دیگر نحو غدت من علیه بعد ما تم ظمؤها ای من فوقه ویضحکن عن کالم

المنهم ای مثل البرد وجلست من عن یمینی بالجر وامامی ای من جانب یمینی در این بیت

من در آمده بر علی که بمعنی فوق است وعن در آمده بر کاف جاره که بمعنی مثل است ومن

بر عن که بمعنی جانب است وحروف جر بر حرف جر در نمی آید وسوی هذه الحروف

حروف جارة اخری حروف دیگر اند مثل لولا وها ولات وکی

والمبهم مثلثه ولعل عجز ان النوع الثاني ستة احرف نوع دوم

ستة ... نوع شش حروف اند تسمی بالحروف المشبهة

بالفعل

فعل که نام نهاده میشود این حروف بحروف مشبهه که مشابهت دارند بفعل
ین حتی که آخر این حروف همه مبنی باشند بر فتحه مثلث حروف فعلها و کثرت معنی
خل علی المبتدأ والخبر و این شش حروف مشبهه درآیند بر مبتدا و خبر اسم
ر ابتدا و خبر گویند وتجعلهما اسمهما وخبرهما و میگردا
ا حروف آن مبتدا و خبر را اسم خود و خبر خود یعنی مبتدا اسم این حروف
شود و خبر مبتدا خبر این حروف میشود فتنصب الاسم وترفع الخبر
ین نصب میکنند این حروف اسم خود را و رفع میکنند خبر خود را مانند عمل فعل که
فاعل را رفع میکند و مفعول را نصب میکند لیکن بر عکس یعنی فعل اول را رفع میکند و
دوم را نصب میکنند و این حروف که با فعل مشابهت دارند بر عکس آن
میکنند تا اصل و فرع برابر نباشد فإنّ وأنّ للتحقیق یعنی از آن
حروف مشبهه إنّ بکسره همزه و نون مشدد و دوم از آن حروف أنّ بفتح همزه
و نون مشدد و این هر دو حرف برای تحقیق می‌آیند یعنی مضمون اسم و خبر خود را
تحقیق میکنند نحو إنّ زیداً قائمٌ بدرستیکه زید قایم است إنّ حروف
مشبهه اسم و خبر میخواهند زید اسم و قائم خبر اوست اسم خود را نصب کرد
و خبر خود را رفع کرد واعلموا أنّ الله غفورٌ رحیم و بدانید
ای مسلمانان بدرستیکه خدای تعالی آمرزنده گناهان اوست مهربان است
اعلموا فعل ضمیر فاعل أنّ الله غفور رحیم مفعول و إنّ حروف مشبهه اسم و خبر
و الله اسم اوست و غفور خبر و رحیم خبر بعد خبر یعنی خبر ثانیست و إنّ

اسم خود را نصب کرد و خبر خود را رفع کرد و خبر اسم را نیز رفع کرد و اگر
خبرهای ان همه را رفع میکند و همچنین اگر از اسم ها باشد همه را نصب میکند
قد تتعدد الاسم والخبر و گاهی بسیار باشند اسم حروف مشبهه
و خبر حروف مشبهه فتعمل في الكل یعنی عمل میکند حروف مشبهه در
همه نصب را در جمیع خبرهای خود رفع را نحو ان زیدا و عمرا و بکرا
عالم و شاعر و کاتب یعنی بدرستیکه زید و عمرو و بکر همه عالم اند و
شاعر اند و نویسنده اند ان حروف مشبهه و زیدا و عمرا و بکرا
منصوب شدند و عالم و شاعر و کاتب خبر اند مرفوع شدند
للتشبیه و سیوم از آن حروف مشبهه کان است و این کان
برای تشبیه است ان کان الخبر جامدا اگر خبر
نحو کان زیدا اسد گویا که زید شیر است در شجاعت
مشابهت [illegible] کان از حروف مشبهه اسم را نصب میخواهد و اسم
میکند و خبر را رفع میکند و زید اسم اوست و اسد خبر او و للظن
ان کان الخبر مشتقا و کان برای ظن است اگر
خبر او مشتق نحو کان زیدا قائم شاید که زید
[illegible] ولکن للاستدراک [illegible] یعنی از آن
مشبهه لکن است [illegible] لکن برای [illegible] و همیشه [illegible] کلام
پیدا شده باشد نحو غاب زید لکن عمرا حاضر

لیکن عمر حاضر است و در میان زید و عمر چندان الفت بود که همیشه با هم
بودند چون شنید که غایب شد زید وهم شد که عمر که رفیق قدیمی اوست البته
او هم غایب شده باشد پس این وهم را دفع کرد و گفت که لکن عمر حاضر است
لیت للتمنی ولعل للترجی یعنی از آن حروف لیت است و بمعنی لعل از آن
است برای آرزو می آید و لعل برای امیدواری والترجی لا یکون الا
فی الممکن والتمنی اعم و امیدواری نباشد مگر چیزی را که ممکن الوقوع باشد در زعم متکلم
و آرزو عام است ممکن الوقوع را آرزو میکند و محال را هم آرزو می کند از خدا میکند نحو
لیت زیدا قائم ولیت الشباب عائد کاشکی زید قائم باشد و کاشکی جوانی
باز آید از قدرت الهی نحو لعل زیدا منطلق شاید زید رفته باشد ولا یقال
لعل الشباب عائد و گفته نمیشود در کلام عاقلان که شاید جوانی باز آید
وقد یکون لعل للتحقیق و اندک است که می باشد لعل برای تحقیق نحو لعلکم
تفلحون اگر ایمان آرید بخدا و رسول خدا تحقیق رستگار شوید واذا خففت هذه
الحروف فتلغی عن العمل و اگر ساکن کرده شود آخر این حروف مشبهه پس باز میمانند
این حروف از عمل کردن چون رفع الاسم والخبر علی الابتداء یعنی مرفوع میشوند اسم
و خبر این حروف مشبهه بنا بر ابتدا یعنی برای آنکه یکی مبتدا باشد و دوم خبر آن مبتدا نحو ان
زید قائم بدرستیکه زید قائم است وما قام زید لکن عمرو قائم و قائم نیست زید
لیکن عمرو قائم است و ان و لکن در این هر دو مثال مخفف شدند پس عمل این هر دو لغو باشد
و نیز بر این قیاس دیگر حروف مشبهه و کذا اذا لحقت اواخرها ما الکافة و همچنین
...

کویند بتشدید فا و کافه بمعنی بازدارنده از عمل نحو إِنَّمَا اللهُ إِ
وَاحِدٌ یعنی نیست خدا مگر معبودی که واحد است ان حروف مشبهه
میخواهد و اسم را نصب میکند و خبر را رفع میکند چون ما کافه آخر آن
عمل این در اسم و خبر باطل شد وان اسم و خبر را مبتدا و خبر کویند و مبتدا و خ
میکنند از بن سبب این هر دو اسم و خبر هر دو مرفوع شدند و این انما را کلمه
بمعنی ما و الا بسبب معنی انما الله اله واحد یعنی ما الله الا اله واحد یعنی نیست مگر معبو
که واحد است لا شریک له و همچنین انما بفتح همزه نیز بمعنی ما و الا است نحو
إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ
إِلَهٌ وَاحِدٌ النَّوْعُ الثَّالِثُ حَرْفَانِ تَعْمَلَانِ بِعَكْسِ
الْحُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ فَتَرْفَعَانِ الْاِسْمَ وَتَنْصِبَانِ الْخَ
نوع سیوم از آن سیزده نوع دو حروف اند که اسم و خبر میخواهند و اسم
و خبر را نصب میکنند بر عکس عمل حروف مشبهه وَهُمَا مَا وَلَا الْمُشَبَّهَتَانِ
بِلَيْسَ و آن دو حروف مشبهه ما و لا اند که مشابهت میدارند با لیس
افعال ناقصه است و رفع میکنند اسم را که بجای فاعل است و نصب میکنند خبر
بجای مفعول است و اصل لیس لَيِسَ بوده بر وزن سمع یا متحرک ما قبل
مفتوح بود بالف بدل نکردند بلکه یا را ساکن کردند برای تخفیف برای آنکه
لیس چون مضارع و امر و نهی و غیر آن هیچ تصرف نمیشود لیس نیز مانند ما ل
نشد که تعلیل او در ین بکنند فِي النَّفْيِ وَالدُّخُولِ عَلَى الْمُبْتَدَإِ
وَالْخَبَرِ وَالْعَمَلِ و مشابهت ما و لا با لیس در ین حق است که لیس برای

...است که ستیز از روی ... یکشنبه بود اندک سخن بحث از روی گرفته و للقسم
...ش جار و برای گویند مثل آید نحو النار في الشتاء خير من الله
...بشنوله آتش در زمستان بهتر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
...مبتدا في الشتاء جار مجرور متعلق ثابت گشته ظرف خبر شد و خبر مبتدا است و من
برای ... الله و ... مجرور متعلق است به قسم که محذوف است و مبتدا و خبر سابق جواب قسم ف قد
...كون للمصاحبة اندک که معنی الی برابر مع است برای ... نحو
...لا تأكلوا أموالهم إلى أموالكم نخورید ای مسلمانان مالهای یتیمان را با مالهای
...و لا تأكلوا فعل ضمیر فاعل اموال مفعول اموال مضاف هم مضاف الیه الی جار اموال مجرور جار مجرور
...متعلق لا تأكلوا و اموال ... هم مضاف الیه ... ممکن ... طاهر شد
...لدخول ما بعدها في حكم ما قبلها ان كان جنسا
...الی برای داخل شدن چیزی که بعد الی است در حکم چیزی که قبل الی است اگر باشد ما بعد الی
...جنس ما قبل بعض الی برای داخل شدن مجرور الی در حکم سابق نحو فاغسلوا وجوهکم
...ایدیکم الی المرافق ای مسلمانان اگر اراده نماز کنید و حال آنکه شما
...وضو ... بشوئید ... وضو کنید که فرض است بر شما بشوئید شما برای وضو روی های
...درازی ... گوشت ... تا ... و دستهای خود را
...ارنج و ارنج نیز بشوئید که جنس دست است داخل در دست و علم دخوله
...ان لم يكن جنسا و ... الی برای داخل شدن ما بعد الی

در ما قبل داخل نباشد مابعد از جنس ما قبل نحو ثمّ اتمّوا الصیام الی اللیل

تمام کنید روزه‌ها خود را از صبح صادق تا شب یعنی شب را در روزه داخل مکنید بجهت [illegible]

شدن شب افطار کنید و شروع صوم [illegible] از غروب آفتاب [illegible] داخل [illegible]

روزه و اتمّوا فعل ضمیر فاعل صیام مفعول الی جار لیل مجرور جار مجرور متعلق اتمّوا چنانکه

سابق از غسلوا فعل ضمیر فاعل وجوه [illegible] مفعول وجوه مضاف کم مضاف الیه

و او عاطفه عطف کرد ایدی را بر وجوه ایدی باعتبار عطف نیز مفعول شد و مرافق

و الی جار مرافق مجرور جار مجرور متعلق اغسلوا و تمامی آیت وضو [illegible]

برؤسکم وارجلکم الی الکعبین

شستن سرها را [illegible] تا اربع و مسح کنید بربع سر خود را که بربع آن [illegible]

گویند و بعد مسح سر بشویید پایهای خود را تا شتالنگ و امسحوا فعل ضمیر فاعل

رؤس مجرور جار مجرور متعلق وامسحوا و ارجل که معطوفست بر وجوه برای [illegible]

ترتیب وضو بعد مسح سر و باعتبار عطف ابن ارجل [illegible] مفعول غسلوا است

که منصوب گشت والرابعة عشر حتی و حرف جار [illegible]

[illegible] وهی کالی و آن حرفیست مانند الی [illegible] انتهای

الغایة فی الزمان والمکان برای [illegible] مدت فعل در زمان

[illegible] نمت البارحة حتی الصباح خفتم شب را تا فجر

نمت فعل ضمیر فاعل بارحه مفعول حتی جار صباح مجرور جار مجرور متعلق نمت [illegible] برای

[illegible]

ن ودرمکان می آید نحو سرت البلد حتی السوق سیر کردم در شهر تا بازار

یب این مانند ترکیب ابی نت ونمت وبعد سرت مانند قلت وبعت بدق

بعدها قد یکون جنسا لما قبلها ومابعد حتی گاهی میباشد جنس ما قبل او فیدخل

الحکم پس داخل شود ومابعد درماقبل درحکم نحو اکلت السمکة حتی راسها خوردم

ماهی را تا سر آن ماهی وقد لا یکون جنسا فلا یدخل ما بعدها فی حکم ما قبلها

اعبد ربك حتی الموت گاهی نمیباشد مابعد حتی جنس ما قبل او پس داخل نشود ومابعد حتی

در ماقبل خود چنانچه واعبد ربک حتی الموت بندگی کن پروردگار خود را تا موت واعبد

امر فاعل رب مفعول رب مضاف کاف مضاف الیه حتی جار موت مجرور جار مجرور متعلق اعبد

وقد یدخل غیر الجنس فی الحکم نحو مات الناس حتی الانبیاء وقدم الحاج

حتی المشاة گاهی داخل میشود مابعد حتی که غیر جنس در حکم ما قبل خود از او شروع شده

انتهی شود خواه بر عکس آن باشد چنانچه در مات الناس حتی الانبیاء مردند عوام الناس تا

پیغمبران هم مردند وقدم الحاج حتی المشاة وآمدند حاجیان سوار تا آنکه پیاده با عوام

کس هم آمدند مات فعل ناس فاعل وهمچنین قدم فعل حاج فاعل حتی جار انبیاء مجرور ومشاة

مجرور جار مجرور متعلق فعل خود وقد یکون حتی للمصاحبة آمده گاهی است که حتی

برای معنی همراه بمعنی مع نحو اکلت الخبز حتی الخل خوردم من نان را همراه سرکه وتحقیق

ها بالظاهر الا فی الشعر مگر در یک شعر شعر فلا والله لا یبقی اناس فتی حتاك

ابن ابی زیاد پس نیست آنجا که بعد این سوگند خدا باقی بگذارد مانند هیچ آدمی جوان تا که

ان ابی زیاد نحو ای مانند ای پسر ابی زیاد و الی یدخل علی الظاهر والضمیر جمیعا

ودرین مثال حتی داخلست که خاص مبنو وحتی اسم ظاهر که غیر ضمیر است و بضمیر داخل مبنو ده
نقال حتاه پس گفته نمیشود حتاه بلکه حتی زید ولکن باسم ظاهر می آید و بضمیر هم می آید
ونقال الی زید والیه وگفته الی زید والیه هر دو در کلام عرب والخامسة عن
عن وهي للبعد والمجاوزة وپانزدهم از ان حروف جاره عن است وان عن از
در شدن و تجاوز کردن است نحو رمیت السهم عن القوس ای رمیت تیر را از کمان رمیت
فعل ضمیر فاعل سهم مفعول عن جار قوس مجرور جار مجرور متعلق رمیت وللانتزاع وعن ای کن
وگر عن فی آید نحو زید کریم عن سعادة وحتل زید بزرگست این بزرگی که
از بکنجی جد جود و از انکشیده والسادسة علی وشانزدهم از ان حروف جاره
دهي للاستعلاء وان علی برای زبری می آید بزبری حقیقی نحو زید علی السطح زید
زید مبتدا علی جار سطح مجرور جار مجرور متعلق ثابت کشته خبر شد و مجازی نحو علی زید دین
زید فرض است علی جار زید مجرور جار مجرور متعلق ثبت کشته و ثبت فعل و دین فاعل و ثبت حول
محذوف شد جار مجرور که بمنزله ظرفست قایم مقام او شد لهذا دین را فاعل ظرف میگ
این مذهب اخفش است نزد و یک سیبویه دین مبتدا و جار مجرور متعلق ثابت کشته خبر شد و در
است که علی حرف جار است و خبر میخواهد اسم خود را جر میکند و خبر را رفع میکند و زید اسم علی
خبر علی و غیر در ضرری است که الثابت مبتدا است مبنی الذی ثبت و علی زید جار مجرور متعلق
الثابت و دین خبر مبتدا و همچنین در حروف جاره دیگر و در ظرف و بمعنی الکاری است علی د
بار الصاق نحو لقد امر علی اللئیم یسبني هر آینه گذشتم من بر بخیل که دشنام
مراد معراج دوم است فمضیت ثمة قلت لا یعنیني پس رهگذشتم از انجا و اردل خود گو

38

ادعه است قرآن کبیل از حق و شبانم یعنی و شبانم قرانداد و بری را و اعلی جار

زور جار مجرور متعلق امر و علی بمعنی با است چنانچه مررت علیه ای مررت به

ر و علی برای معنی ضرر می آید بمقابله لامی که برای نفع می آید نحو لها ما کسبت

وعلیها ما اکتسبت مر ذات آدمی را نفع میکند نیکوئیها یا یه حکم الهی حاصل کرده است

میکند او را بدیهای که بخواهش خود کسب کرده است ما کسبت مبتدا لها خبر و همچنین علیها

ست والسابعة عشر فی و بهفدهم از آن حروف جاره فی است و هی للظرفیه

یعنی برای ظرفیت می آید نحو المال فی الکیس مال ثابت در کیسه و نظرت

فی الکتب و نظر کردم من در کتاب در مثال اول ظرفیت حقیقی است و در مثال

مجازی است المال مبتدا است فی جار کیس مجرور جار مجرور متعلق بثابت شده خبر مبتدا شد و نظرت

فعل و فاعل فی جار کتاب مجرور جار مجرور متعلق بنظرت و بمعنی علی و فی می آید

نحو و لاصلبنکم فی جذوع النخل هر آینه هر آینه بردار خواهم کرد شما را بر شاخهای نخل

اصلبن فعل لام تاکید با نون ثقیله و ضمیر فاعل و کم مفعول فی جار جذوع مجرور مضاف

الیه و این جار مجرور متعلق لاصلبن و بمعنی لام التعلیل و فی می آید بمعنی لام

که برای بیان کردن علت و سبب نحو عذبت امراة فی هرة لو قطعها

ربکن الحاد لما عذبت عذاب کرده شد امرزن که در گربه برای گربه یعنی برا

او در حیات خود حبس بند کرده بود که آن گربه بر دو کاران گربه را تقصیر را

و تمیز این زن نکشت و رود سراورا خدا میکرد همراه به معذب میشود و پیغمبر خدا صلی الله

علیه و سلم این حدیث فرموده بودند وقتیکه بر قبر زنی ایستاده بودند برای

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ
لِلدَّارِ لَا مَبَانِي الْقَصْرِ الْمُعَلَّى سَتُهْدَمُ عَنْ قَرِيبٍ فِي التُّرَابِ
باش ای باغیست و خانه منهدم شود و فرش کرده خواهی شد شناخت در رکعات
قبیر یعنی ظاهر میشن خطا خطا در کاغذ نامه ت در از بسیار و حال آنکه گوینده
او امتحنه نگاه کن که قسم خدای است فرشته که ندا میکند هر روز که ای
آدمیان بزائید برای مردن و بنا کنید خانه برای خراب شدن ف
للتوقیت ولام جار برای وقت آید وقد یحذف الفعل
لقیام قرینة نحو کسی پرسد که من ضرب زید اگر زید را
بود در جواب او بگوئی که جلاد یعنی ضرب جلاد زید جلاد پس فعل
و جلاد و فاعل و فعل اینجا بقرینه سوال حذف شد و تنها فاعل در جواب آمد وقد
حرف تقلیل بر فعل ماضی و مضارع می آید و تحذف فعل مضارع مجهول او معلوم را
نام اسم فاعله ضمیر را رفع کرد و لام جار قیام مجرور جار مجرور متعلق یحذف
و قیام مضاف ضمیر شأنه مضاف الیه وابی مضاف مضاف الیه ضمیر احرکه
للقسم ولام جار برای سوگند می آید نحو لله لا یؤخر الاجل
بخدا سوگند تاخیر کرده نمیشود وقت موت بلکه هر وقت که الله تعالی
برای موت کسی مقرر کرد همان وقت و همان ساعت میمیرد
می آید یک نسخه تاخیر نمی شود لام جار الله مجرور جار مجرور متعلق قسم

دی ولد

محذوف است ولا بو خبر فعل مجهول اصل مفعول ما لم یسم فاعله جمله ان فعل با
مفعول ما لم یسم فاعله محلا جمله فعلیه گشته جواب قسم شد و بمعنی عن
بعد القول ی اللام بمعنی عن آید بعد قول نحو قلت له گفتم او را یعنی
گفتم از و للزیادة ولام جاره زایده هم می آید ردف لکم بعض الذی
تستعجلون درپی می آید شما را بعض خبرها که شتاب میکنید شما آن خبر را
ردف فعل کم مفعول بعض فاعل الذی موصول تستعجلون صله لام بر مفعول زایده است
یعنی بدارد ولکن جاره است و کم مجرور جار مجرور متعلق ردف و نزد بعضی زایده نیست
مجرور نمیخواهد و کم اسم متمکن نبود که جر در وی ظاهر شود والخامسة
الواو یعنی پنجم از حروف جاره واو است وهي للقسم واین واو جاره برای قسم
آید ولا تدخل الا علی الظاهر واین واو قسم در نمی آید مگر بر اسم ظاهر
الله است و سمس و قمر و غیر آن و بر ضمیر در نمی آید والله لاسجدن الله
البته سجده میکنم من خدای تعالی را واو جار الله مجرور جار و مجرور متعلق
است که محذوف است لاسجدن فعل ضمیر فاعل الله مفعول فعل با فاعل مفعول جمله
فعلیه گشته جواب قسم شد وقد تکون بمعنی رب وکاسم
مشهور واو جاره بمعنی رب آید النهم حرف جاره است بمعنی رب و تسمی بواو رب
نام نهاده اینرا واو رب وبلدة لیس لها انیس
بسیار شهرها که نیست در آن شهر چیزی که با و الفت کرده شود الا الیعافیر و

فِي العَيْشِ كه بیان من است و بعضی از ان سفید و او جار بلبه مجرور جار و مجرور متعلق
بکس تستعمل است و در اصل بس بود بس اف بکسر با بار اساکن کردند برای تخفیف و اینی
بحکم استعمال عروض جائز است که مخفی ماند سته و در تقطیع این شعر منجر ماند و بعض

السَّادِسَةُ مُنْذُ وَالسَّابِعَةُ مُذْ و ششم از ان حروف جاره منذ است
و هفتم مذ وَهُمَا لِابْتِدَاءِ الغَايَةِ المُدَّةِ فِي الزَّمَانِ المَاضِي و این هر دو منذ و مذ
برای ابتدای مدت مستعمل شوند در زمان ماضی نحو مَا رَأَيْتُ زَيْداً مُنْذُ يَوْمِ الجُمُعَةِ
و مُذْ يَوْمِ الجُمُعَةِ ندیدم من زید را از مدت روز جمعه تا امروز یعنی مدت ندیدن زید
روز جمعه است وَقَدْ تَكُونَانِ لِلْجَمِيعِ المُدَّةِ و کاهی مستعمل می‌شوند منذ و مذ
برای تمام مدت نحو مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمَيْنِ و مُذْ يَوْمَيْنِ ندیدم من زید را مدت
دو روز یعنی تمام مدت ندیدن من او را دو روز است وَقَدْ تَكُونَانِ لِلظَّرْفِيَّةِ فِي
الحَاضِرِ و کاهی مستعمل شوند منذ و مذ برای ظرفیت در زمان حاضر نحو مَا رَأَيْتُ
زَيْداً مُنْذُ يَوْمِنَا وَمُذْ سَاعَتِنَا ندیدم من زید را امروز و این ساعت و

الثَّامِنَةُ خَلَا وَالتَّاسِعَةُ عَدَا وَالعَاشِرَةُ حَاشَا و هشتم
از ان حروف جاره خلا و نهم عدا و دهم حاشا است وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْ هٰذِهِ الثَّلٰثَةِ
لِلاسْتِثْنَاءِ و هر واحد از این سه برای خارج کردن مجرور از حکم که داخل
بود بر در الحکم سابق است نحو جَاءَنِي القَوْمُ خَلَا زَيْدٍ وَرَأَيْتُ القَوْمَ
عَدَا زَيْدٍ وَمَرَرْتُ بِالقَوْمِ حَاشَا زَيْدٍ اخراج کرده مردم

[illegible]

ز دیدم من گروه مردم را مگر زید را و گذشتم من بگروه مردم مگر بزید پس خلا و حاشا جار نه
بزید مجرور و متعلق بفعل خواهد والحادي عشر رُبَّ و حروف یازدهم از الحروف
ره رب است وهي للتقليل و اندر رب موضوع است برای قلیل دل مجرور حرف
لا ليستعمل الا في النكرة و مستعمل نمیشود اندر رب مگر برای نکره بر خلاف من
وضع رب بهر تقلیل است و استعمال او بر خلاف وضع بیش در تکثیر دائما نحو رب رجل
بیشتر گشت الله مرد که ملاقات کردم من ایشان را و بمعنی اصبت او اندر که اندر رجل که ملاقات
دم من ایشان را رب جار رجل مجرور جار مجرور متعلق بمحذوف است مقدر چنانچه در معنی است تقسیم عمل
ضمیر فاعل و ضمیر مفعول حذف خبر مبتدا است والثانية عشر من والثلثة
عشر و حروف دوازدهم از الحروف جاره من و سیزدهم الی است فمن للابتداء
الغاية والى للانتهائها في المكان یعنی من برای ابتدای مسافت
ن والی برای انتهای مسافت است در مکان نحو سرت من البصرة الى الكوفة
سیر کردم من از بصره تا کوفه پس ابتدای سیر بصره است و انتهای سیر کوفه سرت فعل و ضمیر من جار
بصره مجرور و الی جار کوفه مجرور متعلق بسرت وفي الزمان و من برای ابتدا
ت فعل والی برای انتهای مدت است در زمان نحو صمت من الفجر الى الليل روزه
داشتم من از فجر تا شب صمت فعل ضمیر فاعل من جار فجر مجرور و الی جار لیل مجرور متعلق
است وقد تكون من للتبعيض و اندر کتب بعض من برای
ان معنی بعض نحو من الناس من يقول آمنا بالله وباليوم

الآخِرِ وَمَا هُم بِمُؤمِنِينَ يعني مردم كسانند كه ميگويند كه ايمان
آورديم ما بخدا و بروز آخرت و حال آنكه نيستند ايشان مؤمنان من يقول مبتدا مؤخر جار
با مدخول و جار و مجرور متعلق ثابت گشته خبر مبتدا شد و جار و مجرور از ظرف لغو است هذا و خبر مبتدا
مقدم شد و اين تركيب مشهور است و در صحاح و كشاف نيست كه من الناس جار و مجرور مبتدا و
من يقول خبر است و اين جار و مجرور در محل [illegible] متعلق نيست چنانچه سيرافي در شرح كتاب سيبويه گفته است
در محل [illegible] حالي غير النية من جار با مجرور و متعلق به خبر است اي بعض الناس من يقول و
لِلتَّبيِينِ و من جاره براي بيان كردن جنس مي آيد نحو فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ
مِنَ الأَوثَانِ بپرهيز كنيد از نجاست حال آنكه آن نجاست بتانند [illegible]
و بت پرستيدن آن يعني از بتان بپرهيز كنيد اجتنبوا فعل و ضمير فاعل رجس مفعول من جار و اوثان
مجرور و جار و مجرور متعلق ثابت گشته حال شد از رجس و لِلزِّيَادَةِ و من جاره زايده مي آيد
نحو يَغفِرْ لَكُم مِن ذُنُوبِكُم تا بخشد خدا گناهان شما را
يغفر فعل و ضمير فاعل لكم مفعول ذنوب مفعول به و اللام زايده و من زايده و ابن [illegible] جار و مجرور
متعلق به ضمير است و اللام انتفاع هم گفته اند آن زمان متعلق بيغفر است وَمَا جَاءَنِي
مِن أَحَدٍ نيامد پيش من يك تن ما [illegible] فعل و فاعل من جار و احد مجرور و ابن جار و مجرور متعلق
فاعل است متعلق نميخواهد بقول سيرافي و بعضي در جميع حروف جاره كه زايده باشند
در محل رفع و لِلتَّجرِيدِ و من جاره براي تجريد مي آيد و ابن [illegible]
لَقِيتُ مِن زَيدٍ أَسَداً ملاقات كردم من از زيد شيري [illegible]

في متعلق وانكرسنت بجواهد جار مجرور متعلق را كما في بحثك
دهم درهم مجرور اين جار مجرور متعلق نخواهد معنى بيشتر غرادر هم الاولى
الباء وهي للالصاق حروف اول از آن يعنى حروف جار ربا يكى باء
واين باء براى معنى سپاردن آيد يعنى الصاق است اى چسبانيدن جرى بمجرور خود
نحو امسكت بزيد چسبانيدم زيد را امسكت فعل با ضمير فاعل با
جار زيد مجرور جار مجرور متعلق امسكت ونحو مررت بزيد كذشتم من زيد را يعنى
فرو زيد شدم كويا چسبيدم بزيد مررت فعل با ضمير فاعل باء جار زيد مجرور متعلق مر
وعند الاخفش الباء بمعنى على ونزد اخفش اين باء ودرست
بزيد بمعنى على است بدليل ولقد امر على اللئيم يسبني
اكنه بعد به مرور على آيد نه باء صحيح در قول شاعر لقد امر على اللئيم
يسبني فمضيت ثمة قلت لا يعنيني وتحقيق كذشتم
من بر مرد بخيل كه دشنام داد مرا ازمن پس كذشتم من از آنجا وكفتم كه مراد او نيست آن
مرد بخيل جز خود كه نام برد شد وللاستعانة وباء براى معنى مدد كارى آيد
نحو كتبت بالقلم نوشتم مدد كارى قلم كتبت فعل با ضمير فاعل با
با جار قلم مجرور جار مجرور متعلق كتبت وللسببية وباء براى بيان سبب
سبب فعل وظاهر كردن علت آيد نحو دخلت الجنة بالايمان
داخل شدم من بهشت را بسبب ايمان خود دخلت فعل ضمير فاعل جنت مفعول به

ایمان مجرور جار و مجرور متعلق دخلت وللمصاحبة وبا برای همراهی و معیت می آید
بمعنی مع نحو اشتریت الفرس بسرجه خرید کردم اسب را با زین او اشتریت فعل
ضمیر فاعل فرس مفعول با جار سرج مجرور جار مجرور متعلق اشتریت و سرج مضاف ه مضاف الیه
وللتعدیة وبا برای متعدی ساختن فعل لازم می آید یعنی فعل لازم مفعول نمی خواهد چون این
با بر اسمی درآید در آن فعل لازم بسبب این با تمام این قسم معنی پیدا شد که آن اسم مفعول آن فعل گشت
نحو ذهب الله بنورهم برد خدای نور کافران را که در تاریکی روشن کرده بودند
خاموش کرد چراغ ایشان را ذهب فعل الله فاعل با جار نور مجرور جار مجرور متعلق ذهب
نور مضاف هم مضاف الیه و ذهب فعل لازم بمعنی رفت نمیخواهد که نور مفعول می شد پس با بر نور
درآوردند تا ذهب بمعنی اذهب گشت و متعدی شد و خواست که نور مفعول شود وللمقابلة
وبا برای مقابله و عوض می آید نحو بعت الثوب بدرهم فروختم جامه مقابله یک درم
بعوض آن بعت فعل ضمیر فاعل ثوب مفعول با جار درهم مجرور جار مجرور متعلق بعت وللظرفیة
وبا برای ظرفیت می آید بمعنی فی نحو صلیت بالمسجد نماز کردم در مسجد صلیت فعل ضمیر فاعل
با جار مسجد مجرور جار مجرور متعلق صلیت وللقسم وبا برای سوگند می آید نحو بالله
لأصومن سوگند خدا هر آینه هر آینه روزه خواهم داشت با جار الله مجرور جار مجرور متعلق فعل
محذوف که اقسم باشد و لام تاکید با نون تاکید اصوم فعل ضمیر فاعل با فاعل خود جمله
گشته جواب قسم شد وللزیادة وبا برای زائده هم می آید که اگر حذف کنند معنی کلام درست
باشد نحو کفی بالله شهیدا الخ بس میکند خدا گواه را یعنی کفی الله کفی فعل ماضی

قال

عمل شهید لمفعول باید جا باشد مجموعه این جار و مجرور که فاعل است مشغول بخبر
بالجر ودر تحسک در توهم لتقول سیرا بی ولِلتَّجْرِیدِ و با برای تجرید می آید واین با را
ی تجریدیه گویند نحو لقیت بزید اسداً یعنی ملاقات کردم من بزید شیر را
ای زید در شجاعت اصل است و شیر فرع او و اصل این تجرید در من جاید است والثانیة
التاء وهی للقسم حرف دوم از این نوزده حرف جاره تا است وان تا برای
قسم می آید ولا تدخل علی المضمر و در نمی آید این تا بر ضمیر اصلا وتختص باسم الله
مخصوص است این تا بر اسم ظاهر لفظ الله یعنی سوای اسم الله بر دیگری نمی آید وقد تجیء علی
رب ایضاً و آمدنی است که آمده است تا قسم بر لفظ رب نیز که نام خدای است نحو
تالله و تربی و ترب الکعبة لاصلین سوگند خدا و سوگند پروردگار من و
پروردگار کعبه هر آینه هر آینه نماز خواهم کرد تا حرف جار الله مجرور جار و مجرور متعلق فعل محذوف که اقسمت
است همچنین تا حرف جار رب مجرور رب مضاف یا مضاف الیه همچنین کعبه مضاف الیه واین جار و مجرور
متعلق همان اقسمت که محذوف است لاصلین فعل لام تاکید بالنون ثقیله ضمیر فاعل فعل با فاعل
جمله فعلیه جواب قسم شد والثالثة الکاف وهی للتشبیه و سوم
از این نوزده حرف جاره کاف است وان کاف برای تشبیه و مانند کردن چیزی بچیزی می آید
نحو زید کالاسد یعنی زید مانند شیر است یعنی زید ثابت است این زید مانند شیر در شجاعت
دلیری و جرئت زید مبتدا کاف جار اسد مجرور جار و مجرور متعلق ثابت که محذوف است
ثابت خبر مبتدا شد در اصل خبر مبتدا همان ثابت است و این جار و مجرور قائم مقام او است ونیز

تَكُونُ زَائِدَةً و اندک هست که می آید کاف بمعنی ... برا

که دران کلام هیچ معنی نداد نحو لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ یعنی نیست مثل مثل

هیچ چیز در عالم لیس از افعال ناقصه است اسم و خبر می خواهد شیء اسم اوست که مرفوع

و کمثله خبر یعنی کاف جار مثل مجرور مثل مضاف ه ضمیر مضاف الیه جار مجرور متعلق

با ثابتة محذوف است گشته خبر لیس است و فی التحقیق ثابت خبر است که لیس او را

نصب کرده و چون جار مجرور قائم مقام او گشته خبر شد و

هَذِهِ الْكَافُ مَشْهُورَةٌ بَيْنَ الْعَوَامِّ و زیاده بودن این کاف که در لیس کمثله

شیء واقع است مشهور است در میان عوام الناس و نزدیک خواص زاید نیست و

وَالرَّابِعَةُ اللَّامُ و چهارم از ان حروف جاره لام است وَهِيَ لِلِاخْتِصَاصِ

و آن لام برای خاص شدن چیزی بمجرور اوست نحو الْجُلُّ لِلْفَرَسِ این پوشش

که جل نام دارد خاص است برای اسب جل مبتدا لام جار فرس مجرور و جار مجرور

متعلق بثابت گشته خبر مبتدا شد وَلِلتَّمْلِيكِ نحو الْمَالُ لِزَيْدٍ و لام برای

ملکیت می آید چنانچه المال لزید این مال ملک زید است المال مبتدا لام جار زید مجرور

جار مجرور متعلق ثابت گشته خبر مبتدا شد وَلِلِانْتِفَاعِ و لام برای بیان

نفع نحو خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا بیافرید خدای

تعالی برای نفع شما هر چه که هست در زمین است خلق فعل ضمیر فاعل ما فی الارض مفعول و این فعل

با فاعل و مفعول و متعلق جمله فعلیه گشت و اللام جار کم مجرور جار مجرور متعلق خلق

...ون اسم ممکن نه بود بنابر جر دروی ظاهر نشد و للتعلیل واللام برای تعلیل
...بت که ابدا بوحیثك للبهمی ابدا من نحو تو برای روح
...بیت فعل ضمیر فاعل کاف مفعول للام جار بهمی مجرور جار و مجرور متعلق
...ثبت والسعیة واللام برای سببیه ابدا نحو السخی حبیب

للبخل

...لله لسخائه وان كان فاسقا والبخيل عدو الله
وان كان زاهدا سخی دوست خدا است بسبب سخاوت خود
...اگر چه باشد آن سخی گنه‌کار و بخیل دشمن خدا است بسبب بخل خود اگر باشد
...آن بخیل بی‌گناه سخی مبتدا حبیب الله خبر حبیب مضاف الله مضاف الیه لام
...سخی مجرور جار و مجرور متعلق حبیب و ضمیر بقیتها بسخی البخیل عدو الله بجد و
للمعاقبة واللام برای عاقبت کار و انجام آن می آید نحو لدوا
للموت وابنوا للخراب بزایید اطفال را برای مردن آن اطفال
بنا کنید خانه را برای خراب شدن آن خانه یعنی شما هر چه بخواهید و جای
...نید عاقبت کار شما و انجام زاییدن شما و بنا کردن خانه را مردن
خراب شدن است اطفال خواهند مرد و خانه خراب خواهد شد لدوا فعل
امر ضمیر فاعل اللام جار موت مجرور جار و مجرور متعلق لدوا و بجنبه ابنوا للخراب
...سه مصراع دیگر هم بالای این مصراع است این است ملوح
...خط في القرطاس دهرا وكاتبه رميم في التراب

وليلاسم فاعل فاعل جو در ان رفع ميكند كرد ومفعول را نصب والرابع اسم

المفعول وهو كفعله المجهول يرفع مفعولا ما لم يسم فاعله

نحو زيد مضروب غلامه وعامل جار ... اران يعني عامل مثل اسم

مفعول است واين اسم مفعول از مضارع مجهول بنا مى شود ومضارع مجهول نيز مفعول ما لم

را رفع ميكند همچنين اين اسم مفعول نيز مفعول ما لم يسم فاعله را رفع ميكند چنانكه در

غلامه زيد در زيد مضروب غلامه زيد مبتدا ومضروب خبر ومضروب بسبب

مفعول غلامه فاعل اين اسم مفعول ما لم يسم فاعله واين مضروب عامل ...

ولا يبنى الا من المتعدي و باز كرده بمشتق اسم مفعول مگر از فعل متعدي

را كه فعل لازم بمفعول مجهول ... وقد يجعل اللازم متعديا

فيبنى منه اسم المفعول و مجهول ... وقد يجعل اللازم كما

المسعود من سعد بمعنى اسعد وانرا ... اگر داشته بمجهول

فعل لازم متعدي ... باكرده ... صيغه اسم مفعول ازان فعل متعدي ... لفظ

مسعود باكرده شد از سعد بروزن اسم بمعنى نيكبخت شد امر دو اين سعد بمعنى لازم است

مفعول بمجهول ... سعد بمعنى اسعد كرده ومسعود از وى بنا كرده ... بمعنى نيكبخت

كرده شد والخامس الصفة المشبهة باسم الفاعل في

كونها صفة او مذكرا او مؤنثا وفي التصريف وهي ترفع

الفاعل فقط وعامل ... اران ... صفت مشبهه ...

اسم فاعل

اسم فاعل را در صفت بودن و در مذکر بودن و در مؤنث بودن و در گردانیدن
نحو حَسَنٌ حَسَنَانِ حَسَنُونَ حَسَنَةٌ حَسَنَتَانِ
حَسَنَاتٌ و این صفت مشبهه عمل میکند فاعل را ولیس لا انها لا
يُبْنَى اِلّا مِنَ الفعل اللازم زیرا که بدرستیکه این صفت مشبهه بنا کرده نمیشود
مگر از فعل لازم که تنها فاعل را رفع میکند و مفعول را نمیخواهد وقد ينقل
المتعدّي الى باب كَرُمَ فتصير لازماً فيبنى منه صفة المشبهة
كالرحمن والرحيم چون خواهند که از فعل متعدی صفه مشبهه بنا کنند
آن متعدی را در باب کرم و یکرم میبرند یعنی کلمه مضموم میسازند پس الفعل اللازم
و از آن لازم صفه مشبهه بنا میکنند و مثل [illegible] که اندکی است که نقل کرده میشود و
فعل متعدی از باب [illegible] سوی باب کرم و یکرم بضم عین فیهما پس الفعل متعدی فعل لازم
پس بنا کرده میشود از ان فعل لازم صفه مشبهه مثل لفظ رحمان و رحیم را که صفه مشبهه اند
و فعل الرحمن الرحیم رحمه الله متعدی از باب سمع یسمع بود اول این فعل را مضموم العین
کرده لازم ساختند بعده آن همه الفاظ ازوی بنا کردند وقد يضاف
الصفة المشبهة الى فاعلها قبيحة و اندک [illegible]
که اضافت کرده میشود صفه مشبهه سوی فاعل خود پس [illegible] میکنند آن
صفه مشبهه فاعل خود را [illegible] نحو زیدٌ حَسَنٌ وجهُهُ و [illegible]
حَسَنُ الوجهِ و صفه مشبهه [illegible] میکند فاعل خود [illegible] زیدٌ

حسن وجهه زید خوب است روی او زید مبتدا است و حسن

و حسن صفت مشبهه و وجهه فاعل او نحو و این حسن وجهه را رفع کرد و اگر مضاف نحو صفت مشبهه بسوی

فاعل خود کی رفع میکند چنانچه زید حسن الوجه زید خوب روی است حسن

صفت مشبهه مضاف است بسوی وجه و وجه مضاف الیه است مجرور

والسادس المضاف وهو یخفض المضاف الیه

نحو غلام زید قائم و عامل ششم از آن هفت عامل قیاسی

مضاف است و این مضاف جر میکند مضاف الیه خود را چنانچه غلام در غلام زید

قائم غلام از آن زید ایستاده است [illegible] غلام مبتدا مضاف و زید مضاف الیه

و قائم خبر مبتدا و غلام که مضاف است جر کرد زید را که مضاف الیه او است و

السابع الاسم التام الناصب للتمییز و عامل هفتم از آن هفت

عامل قیاسی اسم تام است که نصب میکند تمییز را و تمامه بالتنوین

او بنون التثنیة او بنون الجمع او بشبهها او بالاضافة

و تمام شدن اسم تام گاهی بتنوین است یعنی بتنوین ظاهر نحو عندی

رطل زیتا نزدیک من است رطلی روغن زیت

شرعی بقدر [illegible] سیاه پس رطل اسم تام است که تمام گردیده است

بتنوین و نصب کرد زیتا را که تمییز او است و گاهی تمام میشود اسم تام

بنون التثنیة نحو عندی منوان سمنا نزدیک من است [illegible]

ارزو [illegible]

ودعى معنى زيد كابى تمام اولنور اسم تام بونك جمعى بالاخبين

اعالا باسنابه نحو عندي عشرون

درهماً زيدك اسم اندار زيدى درهم بونره كه تقدير عشهاد چوق نوندن

دكلى تمام اولنور اسم تام باضافت يعنى نحو او مضافا فى البيت مع ابدلحو

كى ملؤه عسلاً ومنبرى ان اوبدا زيدى شهد وعيب

مثله رجلاً وزيدك مثلي تمام اولان زيدك اسم اله زورى بحر

ابجى رطل ومنوان وعشرون وملؤه ومثلي تمام اسمك

تميزى خوردى الكر زيتاً وسمناً ودرهماً وعسلاً وزيت باشند وتمام

كلمه اى دن فى ميزاهيدر بزاكنده براوناكه اجزاو بونى باتمامه

نون جمع بامضاف اليه بن دقت كلمه اجزادر حجر اجزاو مضاف اليه

نمارند وفيه ابهام فيحتاج الى ما يرفع الابهام

هو تميز ودر بي اسم تام ابهام مستملى بن محتمل على اسم تام

جرى كيه اركنده ابهام راوانجى دور كنده ابهام راتميز ويندى

والعوامل السماعية احد وتسعون وانواعها

ثلثة عشر وعوامل لفظيه سماعى دوقسن ويك اوله انواعى

سنز النوع الاول سبعة عشر حرفاً

تجر الاسم المتمكن وتسمى بالحروف الجارة

نوع اول از بیست نوع از انواع سماعی لبیان تعریف شیخ نفعه الله حروف اند که
جر میکنند اسم متمکن را و نام نهاده میشود این حروف را حروف جاره
وهذه الحروف مع المجرور بها يتعلق بالفعل
او شبهه و این حروف جاره با مجرور خود متعلق میشوند بفعل یا بشبه
فعل که اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و صفت مشبهه و افعل التفضیل باشد لفظا
او معنا فعل و شبه فعل در لفظ باشد یا از جهت معنی بعضی آن
فعل و شبه فعل صریح ملفوظ نیست بلکه از لفظ دیگر استخراج کرده شود چنانچه از ما ولا
انتفی استخراج میکنند نحو ما انت بنعمة ربك بمجنون
و از لفظ ضمیر راجع فعل یا شبه فعل گرفته شود و از هذا اشیر و انبه گرفته شود
ها حرف تنبیه و ذا اسم اشاره است نحو هذا ابوك في الدار
ای اشیر و جاز که بر خوانده هذا مبتدا ابوک خبر في جار دار مجرور جار و مجرور متعلق
انبه که از ها گرفته شد یا اشیر که از ذا استخراج کرده شد نحو ما انت بنعمة ربك
بمجنون یعنی ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسبب انعام پروردگار تو
دیوانه چنانچه کافران میگویند ما نافیه اسم و خبر میخواهد انت اسم اوست و بمجنون خبر او
و با جار نعمة مجرور جار و مجرور متعلق انتفی که از لفظ ما نافیه استخراج کرده شد ای
انتفی عنك الجنون بنعمة ربك ای از تو دور شد
جنون بسبب فضل الهی که نعمت پروردگار توست بر تو و فلك لا یحتاج

ای

والفاعلُ اذا كان مثنًّى فعلامةُ الرفع فيه
الالفُ و فاعل اگر بصیغهٔ تثنیه باشد پس نشانی رفع دران فاعل الف است کما
الواو في جمع چنانچه واو نشانی رفع است دران فاعل که جمع باشد فالاول
نحو مَنْ أحبَّ كرميّاه لم يَكتُبْ بين العصرِ و
والمغرب کسیکه بشنود بلبل هر دو چشم او از بیماری قول مسلمان عصر و مغرب
که شروع ناریاکتیب دو چشم دران وقت روی رخواهد افتاد و ضبط
و بر هنر در ایام تجارت باید را ایام بیماری تقدیر قاموس احب المریض
اذا ابرى من مرضه من شرطیه احب فعل لازم كرمياه فاعل
بمعنی عیناه کرمیا مضاف هو ضمیر مضاف الیه در اصل کرمیان بود
تثنیه کرمیه چون فاعل احب شد علامت رفع الف آمد و چون کرمیان
را اضافت کردند بسوی ضمیر پس نون تثنیه را اساقط کردند و این فعل
با فاعل خود جمله فعلیه گشته فعل شرط شد و لم یکتب فعل ضمیر فاعل و این
فعل با فاعل خود جمله فعلیه گشته جزای شرط شد و بین ظرف مضاف
متعلق لم یکتب و عصر مضاف الیه واو عاطفه باعتبار عطف مغرب هم
مضاف الیه و این فعل جزای شرط شده جمله شرطیه شد و بعضی مردمان که
قاموس ندیده بودند احب را متعدی قرار داده کرمیاه را مفعول پنداشتند
و قول فصیح را مجهول کردند بر قول بنی تمیم که قران و حدیث بدان و قول بعض

حديث شريف وارد شده ان القرآن نزل بلغة اهل الحجاز الحديث
كذلك والواو نحو كذب النسابون فوق عدنان دروغ
گفته اند نسبت دانان عرب پيش از عدنان كه نام آبا و اجداد مرا تا آدم بيان
كرده اند و نسبت من تا عدنان صحيح ميگويند كذب فعل نسابون فاعل و نسابون
جمع نساب است و درين جمع علامت رفع واو است والمفعول اذا كان مثنى
او مجموعا فعلامة النصب فيهما الياء ومفعول اگر تثنيه و جمع باشد يا علامت
نصب در جمع و در تثنيه باشد نحو رأيت الزيدين ديدم من گروه زيد را رأيت
فعل ضمير تا فاعل زيدين و ديدم من زيدها را و زيدين بفتح نون جمع زيد است و
ما قبل الياء في التثنية مفتوحة وفي الجمع مكسورة ونونهما
بالعكس و ماقبل نون تثنيه مفتوح باشد و ماقبل نون جمع مكسور باشد و حركت نون
عكس است يعني نون تثنيه مكسور ميشود و نون جمع مفتوح ميشود الا المصطفين الاحباء
مگر لفظ مصطفين كه آخر او حرف علت باشد و در تثنيه و جمع ماقبل يا مفتوح است و فرق در
نون است والمجهول يرفع مفعوله القائم مقام الفاعل ويسمى
مفعول ما لم يسم فاعله و فعل مجهول رفع ميكند مفعول خود را كه قائم شده
مفعول مقام فاعل كه مسند اليه شد و مرفوع گشت و نام نهاده ميشود اين مفعول را
مفعول ما لم يسم فاعله يعني مفعول آن فعلي است كه نام گرفته نشده است فاعل آن

نها

نحو ضُرِبَ زَیْدٌ زده شد زید ضرب فعل مجهول زید مفعول مالم یسم فاعله
و این فعل مجهول مفعول مالم یسم فاعله را رفع کرد و زید را کسی که زده است معلوم نیست تا او
را گفته ضَرَبَ زیدٌ و همبرین قیاس مضارع و امر و نهی والثانی المصدر و هو
یعمل عمل فعله و دوم از آن نوع عامل قیاسی مصدر است که در آخر فارسی او دن
یا تن باشد چون الضرب زدن والقتل کشتن و این مصدر عمل میکند عمل فعل خود فاللازم
یقتضی الفاعل فقط و یضاف الیه فیجر نحو کرامة الاولیاء حق
فعل لازم چنانچه تنها فاعل را میخواهد همچنین مصدر لازم تقاضا میکند فاعل او
فعل فاعل را رفع میکند و مصدر نیز رفع میکند لکن مضاف میشود مصدر سوی فاعل خود و جر
میکند فاعل خود را زیرا که این فاعل مضاف الیه است و مضاف الیه را مضاف جر میکند چنانچه
است الاولیاء حق نیز زیرا اولیاء الله برحق است لکن کرامت مصدر لازم است مضاف شد
سوی فاعل خود که اولیاء است پس جر کرد فاعل را بسبب بودن این فاعل مضاف الیه والمتعدی
المعروف یقتضی الفاعل والمفعول فیعمل عمل فعله اذا کان منونا
نحو عجبنی ضربٌ زیدٌ عمرا واذا کان غیر منون فیضاف الی احدهما
فیجر و یبقی الاخر بحاله و مصدر متعدی معروف مانند فعل خود میخواهد فاعل را
مفعول را پس رفع میکند مصدر فاعل خود را و نصب میکند مفعول خود را وقتیکه با تنوین باشد مصدر

منوّن یعنی تنوین داده شد چنانچه اعجبنی ضربٌ زیدٌ عمرًا عجب آمد مرا زدن زید عمرو
اعجب فعل نون وقایه یاء متکلم مفعول ضربٌ زیدٌ با تنوین فاعل و ضرب مصدر منوّن زید
فاعل مصدر عمرو مفعول اوست فاعل را رفع کرد و مفعول را نصب کرد و اگر مصدر منوّن نباشد
بس مصدر متعدی مضاف میباشد بسوی یکی از این هر دو یعنی مصدر گاهی مضاف میشود بسوی
فاعل خود پس جر میکند الفاعل را و مفعول را الحال خود منصوب از نصب میکند
مفعول را و گاهی مصدر مضاف میشود بسوی مفعول خود پس جر میکند آن مصدر
مفعول را و فاعل خود را الحال خود داشته رفع میکند فیکونُ الفاعلُ
مرفوعًا والمفعولُ منصوبًا والمضافُ الیهِ مجرورًا پس بود
فاعل مرفوع و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور نحو عجبتُ مِن دقِّ
القصّارِ الثوبَ تعجب کردم من از کوفتن گازر جامه را پس دق مصدر متعدی است
مضاف شده بسوی قصّار که فاعل است پس جر کرد قصّار را و ثوب مفعول دقّ است
دق او را نصب کرد عجبتُ مِن ضربِ اللصِّ الجلّادُ و تعجب کردم
من از زدن دزد را جلاد و ضرب مصدر متعدی لصّ مفعول او و جلاد فاعل او
و این مصدر مضاف شده بسوی مفعول خود پس جر کرد مفعول را و فاعل را الحال خود
داشته رفع کرد والمجهولُ یضافُ الی مفعولٍ ما لم یسمَّ فاعلهُ نحو

المصدر

مصدر مجهول معمول ما لم يسم فاعله منحوا ايدی ايجنچه فعل مجهول لكن بعد مجهول رفع ايتسكند مفعول

ما لم يسم فاعله را زيرا كه مضاف مثنى فعل مجهول سوى اين مفعول مصدر مجهول نصب ايتسكند زيرا كه

مضاف فيه منصوب مصدر مجهول سوی معمول ما لم يسم فاعله بر جر ايتسكدن مفعول ما لم يسم فاعله

نحو عجبت من قتل الحسين يعني تعجب ايتدم اولدرلمشه سندن حضرت امام

حسين صلوات الله عليه بارك شهيد منسور ... فوق سركرام او مجلس ...

قتل بنی مصدر مجهول مضاف ... سوى مفعول ما لم يسم فاعله حسين اسمی ...

الثالث اسم الفاعل مرسوم اولان بحث عامل قياسي اسم فاعل

لازمه يرفع الفاعل فقط ومتعديه ينصب المفعول

ايضا فيكون كفعله نحو زيد قائم غلامه وزيد

ضارب غلامه عمرا واين اسم فاعل عمل ايلدنده مانند عمل فعل معلوم

مضارع معروف بشرط مضارع معروف اگر لازم ايسه اسم فاعل لازم اوزره ايدر

يعني قائم اريقوم واگر متعدی ايسه اسم فاعل متعدی اوزره ... نحو ضارب اي يضرب

فاعل لازم هنا فاعل ... مكبند ومتعدی فاعلی ... ايتسكند ومفعول ...

ايتسكند اسم فاعل لازم نحو زيد قائم غلامه زيد قائم غلامه زيد اسمی مبتدا

قائم خبرى ... اسم فاعل لازم وغلامه فاعلی اسم فاعل وغلامه مضاف ضمير مضاف اليه

اسم فاعل متعدی نحو زيد ضارب غلامه عمرا زيد ...

زيد عمرا زيد مبتدا وضارب اسم فاعل متعدی غلامه اسم فاعل وعمرا مفعول ...

ونیز و اسم متمکن معرب است اندو اسم غیر متمکن مبنی عارضی است
و اسم متمکن آن باشد که جای دهد هر سه اعراب را یا تنوین مگر بعارضی
ما المعرب ما اختلف آخره لفظا او تقدیرا باختلاف
العوامل یعنی معرب چیزیست که مختلف شود آن آخر بسبب مختلف شدن
عاملها نحو یضرب و لم یضرب و لن یضرب و یرضی لم یرض و لن یرضی
در اصل یرضو و لم یرضو و لن یرضو بود و نحو جائنی زیدٌ و رأیت زیداً
و مررت بزیدٍ جائنی فتی و رأیت فتی و مررت بفتی بدانکه
احد مرا زید جاء فعل ماضی فاعل یعنی فاعله با متکلم مفعول زید فاعل معرب فاعل
مرفوع و رأیت زیدا دیدم من زید را رأی فعل ماضی فاعل مفعول حقیقی
که زید است منصوب که و مررت بزید گذشتم من بزید مر فعل با ضمیر فاعل
با جار زید مجرور جار مجرور متعلق که زید مجرور جائنی فتی و رأیت فتی مررت بفتی
در این امثله ترکیب خلاف فتی که در اصل فتی بود و مررت بفتی بعد
الاعراب للبس الا فی آخر الکلمة اعراب نمی باشد مگر در آخر کلمه و
الا فی ابنم و امرء فی آخره و اوسطه معا مگر در لفظ
یک ابنم و امرء اعراب آخر کلمه و اوسط هم در کلمه جائنی ابنمٌ و امرءٌ و رأیت
ابنماً و امرءاً و مررت بابنمٍ و امرءٍ جائنی ابنم امرء آمد مرا پسر و مرد
دیدم من پسر او مرد او گذشتم من پسر و مرد جاء فی علی کلم و لام کلمه را

دادن اعراب کلمه

ورنب ... النصب باد جار ... را جر كرد والمبني ما لا يختلف
آخره باختلاف العوامل و مبنی چیزیست که مختلف نمی‌شود
آن چیز بسبب مختلف شدن عاملها نه در لفظ و نه در تقدیر
و تقدیر نحو جاءني هذا و رأيت هذا و مررت بهذا ...
... سبب ... مختلف ... در لفظ و در تقدیر اگرچه عاملها
مختلف که ... ناصب و جار ... ولا يعرب الا المضارع
والاسم المتمكن و معرب نمی‌شود در کلام عرب مگر فعل مضارع و
متمکن و امر بلام و نهی را مضارع مجزوم گویند و معرب شدن مضارع
بشرط ... نون تاکید و نون جمع مونث ... و در اسم متمکن ترکیب
با عامل شرط است وغيرهما مبني ... و سوای مضارع و اسم متمکن
مبنی ... ماضي و حرف و امر بغیر لام مبنی ... و ...
عارضي والاسم المتمكن ما يقبل الحركات الثلثة
مع التنوين الا لعارض للام والاضافة ومنع
الصرف والجمع بالالف والتاء والاعراب بالحروف
و اسم متمکن چیزیست که ... حرکات را با تنوین مگر بعارض ...
و الف و لام و غیر منصرف و جمع با الف و تا و اعراب بحرف
والعامل ما يرفع او ينصب او يخفض او يجزم

وعامل جر آنست که رفع کند یا نصب کند یا جر کند و یا جزم کند

اسم متمکن را یا فعل مضارع را وليس في الفعل خفض

ولا في الاسم جزم والرفع والنصب يشتركان

فيهما و رفع ابند در فعل مضارع و امر و نهی جر و نمی ابند در اسم متمکن

جزم بسبب عامل جار و جازم و رفع و نصب مشترک اند در اسم و فعل

والعامل ما ألّفه الشيخ عبد القاهر جرجاني مائة

وإن كان في كلام العرب أكثر بكثيرة

كما سيأتي وعامل آنچه قوی باکرد جمع کرده است او را شیخ عبد القاهر

جرجانی در کتاب مائة عامل صد اند اگرچه در کلام العرب بسیار است

مشتق چنانچه بعد ازین بیان آن خواهد کرد وهو ينقسم لفظي

ومعنوي لا يعرف إلا بالقلب فقط واما لفظی پس

آنست که در لفظ بعینه آید چون حسب لم ولن در لم یضرب و لن یضرب

و اما معنوی که در ذکر در لفظ در نیاید و شناخته نشود مگر در دل

چنانکه رفع کننده در یضرب والمعنوي منها اثنان

رافع المضارع ورافع المبتدأ وعامل معنوی از آن

صد دو است یکی آنکه رفع میکند فعل مضارع را چنانکه یضرب و دوم آنکه

رفع میکند مبتدا را چون زید قایم چنانکه در زید قایم واما في

واما في الخبر فالعامل هو المبتدأ ع و هر جو بکه بان رسانیده

در خبر مبتدا آنچه رافع آن است همان مبتدا است معنوی که لفظ ضرب و زید قایم و عامل معنوی

خبر نحو در یضرب و در زید که در زید قایم مذکور است یعنی زید قایم است و قایم خبر او و

مبتدا با خبر خود جمله اسمیه گشته و رفع کننده مضارع را و مبتدا را هرگز ملفوظ و

معلوم نمیشود که خبر دگر نیست و دل خیال میکنند که او را بنیر معنی محض خالی از عامل

لفظی ناصب و جازم و جار است و في صفة المنادى المبني

العامل هو ادعو ع و در صفت منادی مفرد معرفه که مبنی بر ضم میشود و عامل

هیچ عامل در وی نیست عامل در صفت همان ادعو است که حرف ندا قایم مقام اوست

معنوی نحو یا عمر الجواد ای عمر جواد یعنی ای عمری که بسیار سخی است منادی مبنی است

با حرف ندا عمر منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم و عمر موصوف جواد صفت و صفت تابع

موصوف میشود در اعراب یعنی هر اعرابی که در موصوف میشود همان اعراب در صفت

میشود و عامل در هر دو یکی میباشد و اینجا در موصوف عاملی نیست پس در صفت

نزد بعضی نحویان عامل معنوی است لیکن حرف ندا بجای ادعو و منادی که

کاف خطاب است یعنی نحو ... ای عمر یعنی ای کس ادعو در صفت نصب کرده و در

موصوف که مبنی است عمل نکرد اما البواقي لفظية و باقی در صد عامل که بود

و شصت باشند عامل لفظی اند وهي قسمان قياسية وسماعية

والعوامل لفظی اند که قسم اند قیاسی اند و سماعی فالقياسية

ومنها سبعة پس عامل قیاسی ازان نود وهشت عوامل لفظی هفت و باقی
نود و یک باشند سماعی اند الاول الفعل بجمیع انواعه پس ازان
هفت عامل قیاسی فعل است مطلق بهمه اقسام خود که ماضی باشد یا مضارع
امر یا نهی مجرد یا مزید معروف یا مجهول مثبت یا منفی لازم یا متعدی
فالمعروف واللازم منهما یرفع الفاعل فقط والمتعدی
ینصب المفعول ایضا پس فعل معروف که لازم باشد یعنی مفعول
مجهول ندارد رفع میکند فاعل را ولیکن فعل معروف و متعدی که مفعول
هم دارد رفع میکند فاعل را و نصب میکند مفعول را نحو کرم زید
وضرب زید عمروا او بزرگ شد زید و زد زید عمرو را کرم فعل
لازم رفع کرد زید را که فاعل اوست و ضرب فعل متعدی زید فاعل عمرو مفعول
وان فعل فاعل خود را رفع کرد و مفعول را نصب کرد و فعل با فاعل خود
جمله فعلیه گشت نحو زید وجاریة فی البطن عصفور یعنی
مفعول منصوب بیتشعف حنینه در بیت مصراع که در معنی ظاهری ان تعجبت
لیکن زید مبتدا و جا فعل ضمیر فاعل یه مفعول فعل با فاعل و مفعول
خود جمله فعلیه گشت خبر مبتدا شد و ربه معطوف فی جار البطن مجرور
مضاف عصفور مضاف الیه جار مجرور متعلق تاسیه که نسخه صغیر شد و
معنی اینست که زید گرفت از بزرگی خطر ... تا ... در ... تجبت

والفاعل

21

بسم الله الرحمن الرحيم

نفسي الفداء لسائل وافاني … بمسائل فاحت كروض جنان

اسماء تانيث بغير علامة … هي يا فتى في عرفهم ضربان

فقد كان منها ما يؤنث ثم ما … هو فيه حسبر لاختلاف معان

اما التي لا بد من تانيثها … ستون منها العين والاذنان

والنفس ثم الدلو ثم الدار ثم … اعداد نا والسن والكتفان

وجهنم ثم السعير وعقرب … والارض ثم الاست والعضدان

والغول والفردوس والفلك التي … في البحر تجري وهي في القران

ثم الجحيم ونارها ثم العصا … والريح منها واللذا ويدان

وعروض شعر والذراع وثعلب … والملح ثم الفاس والوركان

والقوس ثم المنجنيق وارنب … والخمر ثم البير والفخذان

وكذاك في ذهب ونهر كلها … ابدا في ضرب بكل مكان

والعنكبوت يحوك والموسى معا … ثم اليمين واصبع الانسان

كذاك في كبد وفي كرش وفي … سوق ومنها الحرب والنعلان

كذاك في فرس وكاس ثم في … افعى افعى ومنها الشمس والعقيان

والرجل منها والسراويل التي … في الرجل كانت زينة العريان

وكذاك السماك منه الاناث وشبهها … ضبع ومنها الكف والساقان

اما الذي قد كنت فيه مخيرا … هو كان سبعة عشر في التبيان

السلم ثم القدر ثم المسك في … لغة ومنها الحال لكل اوزان

والليث منها والطريق وكاس … ويقال في عنق كذا ولسان

كذا السماء مع السبيل مع الضحى … ثم السلاح لقابل الطعان

والحكم هذا في القفاء ابدو في … رحم وفي السكين والسلطان

قصيدتي تبقى واني اكتب … ثوب الغناء وكل شيء فان

لم يبق الا الرب جل جلاله … حيا وباق دائم الاحيان

تمت هذه القصيدة من يد محمد احمد الاعظم مكنفور في سنة الف ومائتين و
احد وعشرين والشهر الصفر المظفر اللهم صل على محمد النبي الامي ه ه ه

... فاضل مصنفی صحیح ادردم

دیدی

92

نسخهٔ کامله عامل فارسی الفقه صحیح ادر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید المرسلین
وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین بعد علمک الله تعالی علما
نافعا لطف و کرم از شیر حرف بالوف باشم یکبارگی او را طعام بدهند
چند مدت قدری قدری هم میخوراند تا هلاک نشود همچنین مبتدی را که در علم
حرف از حرف عبارت فارسی آشنا نشده یکبارگی در عبارت عربی
علم نحو انداختن موجب بلاهت او نشده بس طریقه تعلیم آنست که او را در
در علم نحو کتابی تعلیم کنند که عبارت او مخلوط باشد بفارسی و عربی
و معانی او نافع در جمیع کتب عربی و بیان او واضح و آسان بنا بر آن شرح مائة عامل
که عمده در باب [illegible] تعلیم او [illegible]
میگویم بسم الله الرحمن الرحیم شروع میکنم این کتاب را بنام خدای
که دهنده نعمتهای تازه و بخشنده توبه‌های بی‌اندازه است اما بعد حمد الله
جل جلاله هر چون بعد حمد خدای که بزرگ است برکات او والصلوة
والسلام علی رسوله محمد و آله و بعد درود و سلام بر پیغمبر خدا

محمد المصطفی

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که شامل است بخشش او بر عالمیان
وعلی آله تم فیضه وافضاله و محمد صلوة وسلام بر آل پاک او که
تمام است فیض او انعام او بر آدمیان فاعلم ان اللفظ اذا کان
موضوعا لمعنی مفرد فکلمة پس بدان بدرستیکه
لفظ اگر موضوع باشد برای معنی مفرد پس این لفظ کلمه است ولفظ آنست که از دی
از تلفظ توان کرد وهی فعل واسم وحرف و آن کلمه سه قسم است
فعل است و اسم است و حرف است فالفعل کالماضی والمضارع
والامر والنهی پس فعل چون ماضی و مضارع وامر ونهی است و
الاسم کالمصدر واسم الفاعل واسم المفعول
وشبههما واسم چون مصدر واسم فاعل واسم مفعول و مثل
ایشان چون که صفت مشبه است و اسم تفضیل و اسم ظرف و اسم آلت که مشتق اند
وکزید وجعفر وسفرجل ونیز اسم مانند زید وجعفر و سفرجل
که اسم جامد است والحرف نحو ما ولا ولم ولن وحرف چون
ما و لا و لم و لن در ما ضرب و لا یضرب و لم یضرب و لن یضرب وکل
واحد من هذه الثلثة لا یخلو من ان یکون
معربا او مبنیا و هر واحد از فعل واسم وحرف خالی نیست
از آنکه معرب یا مبنی زیرا که ماضی وامر بغیر لام وحروف مبنی اند واسم و مضارع وامر باللام

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية وظرفية وشرطية
فالاسمية ما يتركب من المبتدا وخبره مثل زيد قايم والفعلية ما يتركب
من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما يتركب من الظرف و
فاعله نحو عندي مال والشرطية ما يتركب من الشرط وجزائه نحو ان تكرمني
اكرمك وصفة الجملة تسعة المبنية ما يبين الكلام السابق المجمل مثل اسم و
فعل وحرف والمعترضة ما وقع بين كلامين بلا تعلق بينهما مثل رحمة الله عليه
والعلة ما هي علة لما قبل مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الايام فانها ايام اكل وشرب
وبعال والمستانفة ما يبنى عن سوال السابق مثل رفعت زيدا لانه فاعل والنتيجة
ما يتولد من الكلام السابق نحو فليس في الاسماء جزم ولا في الافعال خفض و

19

والابتدائية ما وقعت في اول الكلام مثل الكلام ثلثة اقسام والمقطوعة
ما وقعت بلا ارتباط بشي كالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية
القياسية والحالية ما يتركب من الحال وصاحبه مثل الالف ممدودة او مقصورة
والمعطوفة ما عطف على سابقه نظيره كثيرة في عبارة العربية ١١٩٨
تمام شد نسخه جمل از دست سيد ولايت علي صاحب سلمه الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله سيد
النبيين اعلم يا بني طال عمرك واعطاك علما نافعا المبتدا والخبر مرفوعان
ابدا نحو زيد قائم والفاعل مرفوع والمفعول منصوب نحو ضرب زيد عمرا
والمفعول ما لم يسم فاعله مرفوع نحو ضُرِبَ زيد واعلم ان كان واخواتها صار و
ليس وما ولا المشبهتين بليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان
زيد قائما وانّ وانَ وكأن وليت ولكن المشددة ولعل تنصب
الاسم وترفع الخبر نحو انّ زيدا قائم واذا اتصل بها ما فبطل عملها و

وما نفع بعد ان واخواتها يكون مبتداء وخبرا نحو ان زيدا قايم والحال منصوب
ايضا نحو ضربت زيدا راكبا وظرف الزمان والمكان منصوب ايضا نحو خرجت
يوم الجمعة وجلست خلفك والتميز منصوب ايضا نحو جاءني عشرون
رجلا واسم لا التي لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني على الفتح
نحو لا رجل في الدار والمستثنى من الكلام المثبت كذلك منصوب نحو جاءني
القوم الا زيدا اما من الكلام المنفي نحو فيه الرفع على البدل والنصب على
الاستثناء نحو ما جاءني احد الا زيد وزيدا والمنادى المفرد المعرفة مرفوع
بلا تنوين نحو يا زيد والمنادى المضاف منصوبات بلا تنوين نحو يا عبد الله
ومن وعن والى وحتى وعلى يخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف
واللام نحو به داء وحروف القسم ايضا يخفض المقسم به وهي الباء والتاء
والواو نحو بالله لافعلن كذا والمضاف اليه مجرور نحو غلام زيد واعراب
المضاف لا يتعين به مخصوص بالاسماء والجزم بالافعال واعلم ان
كل اسم فيه سببان من تسعة اسباب او سبب يقوم مقامهما كان
في موضع الجر مفتوحا بلا تنوين وهي التعريف والتانيث والتركيب
ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة وصيغة منتهى الجموع والالف

والالف والنون الزايدتان من قبلها واعلم ان اعراب اربعة اسماء يتبع
اعراب الاسم الاول وهي الصفة نحو جاءني زيد العاقل والعطف نحو
جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام القوم كلهم والبدل نحو قام زيد اخوك و
المطابقة بين الصفة والموصوف شرط في التعريف والتنكير والتذكير و
والتانيث والافراد والتثنية والجمع والمعرفة اسم العلم واسم الاشارة
واسم الضمير وما فيه الالف واللام وما اضيف الى احد من الاربعة
والنكرة ما تقع على عامة كرجل وامرءة والمذكر لا يخلو عن الالف الممدودة
والمقصورة والتاء التي تصير في الوقف هاء والمونث ما فيه واحد منها
اعلم ان اصل الاعراب بالحركات في المفرد المنصرف والجمع المكسر
المنصرف بالضمة رفعا نحو جاءني زيد ورجال والفتحة نصبا نحو رايت
زيدا ورجالا والكسرة جرا نحو مررت بزيد ورجال وغير المنصرف
بالضمة رفعا والفتحة نصبا وجرا نحو جاءني احمد ورايت احمد
ومررت باحمد وفي الجمع المونث السالم بالضمة رفعا والكسرة
نصبا وجرا نحو جاءتني مسلمات ورايت مسلمات ومررت بمسلمات
والاعراب بالحروف في التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني

الزيدان ونصبا وجرا بالياء والنون بفتح ما قبلها نحو رايت الزيدين
ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا
وجرا بالياء والنون بكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين
ونون التثنية مكسورة ابدا ونون جمع السلامة مفتوحة ابدا وبخلافهما
تسقطان عند الاضافة نحو غلاماك وصالحوك والالف واللام و
التنوين تسقطان كذالك عند الاضافة المعنوية نحو غلام زيد وثوب بكر
واعراب ستة اسماء مضافة الى غير ياء المتكلم ايضا بالحروف بالواو رفعا
وبالالف نصبا وبالياء جرا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت
بابيك وكذالك البواقي واعلم ان كلمات العرب ينقسم الى ثلثة
اقسام اسم وفعل وحرف جاءني فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحرف نحو من فكلما
اجتمع فعل واسم او اسمان على وجه الافادة يسمى كلاما وجملة نحو قام زيد وزيد
قائم فالاسم المتمكن والمعرب ما لا يكون حركته وسكونه الا بعامل واعلم ان الفعل
اربعة انواع فعل ماضي مبني على الفتح نحو ضرب وفعل مضارع مرفوع نحو يضرب واذا
واذا دخل عليه ان منصوب واذا دخل عليه لم مجزوم والامر والنهي مجزومان ابدا نحو اضرب

وكرب واوشك نحو عسى زيد ان يخرج وكرب زيد يخرج واوشك زيد يجيء
النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع اسم الجنس المعرف باللام وهي
انها اربعة افعال نعم وبئس وساء وحبذا نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل
عمرو وساء الرجل بكر وحبذا الرجل زيد النوع الثالث عشر افعال الشك
واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول تنصبهما وهي سبعة
افعال حسبت وظننت وخلت ورايت وعلمت ووجدت وزعمت نحو
حسبت زيدا فاضلا وظننت بكرا نائما وخلت خالدا قائما ورايت زيدا عاقلا
وعلمت زيدا امينا ووجدت البيت رهينا وزعمت ~~شكو~~ الشيطان
شكورا والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الاطلاق والصفة المشبهة
واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والاسم الذي اضيف الى اسم اخر
وكل اسم تم واستغنى عن الاضافة والمعنوية منها عددان العامل
في ~~الابتدا~~ المبتدا والخبر وهو الابتداء والعامل في الفعل المضارع
وهو وقوعه بموقع الاسم ولما ليس لها عامل ظاهر في اللفظ تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی	نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو غازی معز الدین حسین	حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا
بر خلائق واجب و بر بندگان زاده فرض عین	چون دعای شاه زادسال و صبح و مسا
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه سلطنت	باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا
عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند	شیخ عبد القاهر جرجانی ببر هدا
معنوی از وی دو باشد جمله دیگر لفظی اند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
زان نود یک زان سماعی هفت دیگر بر قیاس	وان سماعی سیزده نوع است هر یک را بیا

نوع اول هفده حرف جر بود میدان یقین	کاندرین یک بیت آید جمله چون در ها
باد تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

ان با ان و کان لیت الکن لعل	ناصب اسم اند و رافع در خبر ضد لا

واو و یا و همزه والا اما ای اسما	ناصب اسم اند لیس این شش حروف مقتدا
ان و لکن کان لیت ان لعل این چار حرف معتبر	رصب سبقت کنند لیکن جمله دایم اقتدا
ان و لم لما و لام امر لا نهی ای پسر	پنج حرف جازم فعل اند هر یک بی دغا
من و ما مهما و ای حیثما اذ ما شی	ایما انی نه اسم جازم اند مر فعل را
ناصب اسم منکر نوع هشتم جار اسم اولین لفظ غیر باشد مرکب با احد یا زیانی کم جو استفهام باشد بی خبر	هست جنس تمیز باشد آن منکر هر کجا مجمل باشد و تعیین تمیز این حکم را ثالث ایشان کنایی رابع ایشان جدا
نهم اسما افعال از ان شش جدا اند بس اوید و باز رافع اسم را هیهات دان	رویدک بله و علیک و حیهل ان و ها باز نشان هست و سرعان باد گیر این بیت را
نوع عاشر سیزده فعل اند کانها ناقص اند	رافع اسم اند ناصب در خبر حرف با دارد

کان و صار و اصبح و امسا و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشند از رفقا
ما برح ما زال و افعالی که از ایشان مشتق اند	هر کجا مبنی همین حکم است در جمله روا
دیگر افعال مقارب در عمل چون ناقص اند	هست آن کاد و کرب با اوشک و دیگر عسی
رافع اسما همین افعال مدح و ذم گوید	جا به مجرور نعم و بئس سا انکه حبذا
دیگر افعال تعجب و شک بود چون ان که اسم	جنس در آید بر آن منصوب سازد هر چه را
خلق و باشند با علت و لیس حسب و با عمت	لیس طینت و ما ابت لیس و جدت هم خطا
مبدا ازین پس مصدر اسم فاعل مصدر است	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلق
پس صفه باشند کر او مانند اسم فاعل است	معتمد اسم تام باشد ناصب تمییز را
عامل فعل مضارع معنوی باشند ابدا	همچنین عامل گوید مبتدا لفظی دهشیدا
دولت و اقبال شاه شاهزاده بر کمال	در تضاعف باد دایم ختم کردم بر دعا

تمت تمام شد

ابیات

ان را مکسور خوان به چار جا
ابتدا بعد قول و بعد قسم و ابتدا

ترکیب را چنانکه شمرده‌اند نحویان
شش یافتند غیر ازین نیست در کلام

حتی و را بعد در خبری لام نیز
ان را مکسور خوان ای عزیز

اسنادی و اضافی و توصیفی و دگر
صوتی و تضمینی و مجازی است والسلام

ان را و در بیع جا مفتوح خوان
بعد علم بعد ظن و در بیان

بعد لو و لولا مخفف دان
تا بفتح وقت بالکسر دران

بازگرداندن

بحال و در مضارع براي تقليل **هفتم** حروف استفهام وان سه است ما و همزه وهل
هشتم حروف ردع وان كلا است بمعني مكو و بمعني حقا نيز امده است در خبر نحو كلا
سوف تعلمون **نهم** تنوين وان پنج است تمكن چون زيدٌ و تنكير چون صهٍ اي اسكت
سكوتاً ما في وقتٍ ما اما صهْ بغير تنوين بمعني صه اسكت السكوت الآن الآن و عوض
چون يومئذٍ و مقابله چون مسلماتٍ و تنوين ترنم كه در آخر ابيات باشد **شعر**
اقلي اللوم عاذلُ والعتابا وقولي ان اصبت لقد اصابا و تنوين ترنم در اسم
و فعل و حروف در آمد اما چهار اول خاص باسم است **دهم** نون تاكيد در آخر فعل
مضارع خفيفه چون اضربَنْ و ثقيله چون اضربَنَّ **يازدهم** حروف زياده وان
هشت است انْ و انْ و ما و لا و مِن و كاف و با و لام و چهار آخر در حروف جر
ياد كرده شد **دوازدهم** حرف شرط وان دو است يكي اما براي تفصيل و فا در جواب آن
لازم باشد كقوله تعالى فمنهم شقيٌّ و سعيد فاما الذين شقوا ففي النار واما الذين سُعِدوا
ففي الجنة و لو براي انتفاء ثاني بسبب انتفاء اول كقوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا
الله لفسدتا **سيزدهم** لولا و او موضوع است براي انتفاء ثاني است بسبب وجود اول چون
لولا علي لهلك عمر **چهاردهم** لام مفتوحه براي تاكيد چون لزيدٌ افضل من عمرٍ **پانزدهم** ما بمعني
ما دام چون اقوم ما جلس الامير **شانزدهم** حروف عطف وان ده است واو و فا و ثم و حتي و او و ام و لا و بل و اما و لكن

تمت بالخير

14

بسم الله الرحمن الرحيم

العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد
عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه مائة عامل منها
لفظية ومنها معنوية فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية فا
لسماعية منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية
منها عددان فالسماعية تتنوع على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف

تجر الاسم فقط وهي سبعة عشر حرفا الباء ومن وعن والي وفي واللام و
رب وعلى والكاف ومذ ومنذ وحتى وواو القسم وتاؤه وحاشا
وخلا وعدا نحو مررت بزيد وسرت من البصرة الى الكوفة ورميت
السهم عن القوس وزيد في الدار والمال لزيد ورب رجل لقيته
وزيد على السطح وزيد كالاسد وما رايته مذ ومنذ يوم الجمعة واكلت
السمكة حتى راسها ووالله لافعلن كذا وتالله لافعلن كذا

لافعلن كذا وجاءني القوم حاشا زيد ورأيت القوم خلا زيد ومررت
بالقوم عدا زيد **النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر** وهي
ستة أحرف إنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ وليت ولعلّ نحو إنّ زيدا قائم
وبلغني أنّ زيدا منطلق وكأنّ زيدا الأسد وقام زيد لكنّ عمرا حاضر وليت
الشباب يعود ولعلّ عمرا خارج **النوع الثالث حرفان ترفعان وتنصبان
الخبر** وهما ما ولا المشبهتين بليس نحو ما زيد فاضلا ولا رجل افضل
منك **النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط** وهي سبعة أحرف
الواو وإلّا ويا وأيا وهيا وأي والهمزة المفتوحة نحو استوى الماء والخشبة
وجاءني القوم إلّا زيدا ويا عبد الله وأيا عبد الله وهيا عبد الله وأي
عبد الله وأعبد الله **النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع**
وهي أربعة أحرف أن ولن وكي وإذن نحو كرهت أن تضرب و
لن تفعل وجئتك كي تعطيني حقي وإذن تدخل الجنة في جواب
أسلمت **النوع السادس حروف ~~حروف~~ تجزم الفعل المضارع**
وهي خمسة أحرف إن ولم ولمّا ولام الأمر ولا النهي نحو إن تكرمني
أكرمك ولم يضرب زيد ولمّا يضرب زيد وليضرب زيد ولا تضرب زيدا
النوع السابع أسماء تجزم الفعل المضارع على معنى إن وهي تسعة
أسماء من ومتى وما ومهما وأيّ وأينما وأنّى وحيثما وإذما نحو من تكرمني

أكرمه وما تصنع أصنع ومتى تذهب أذهب ومهما تكن أكن وأيهم تضرب أضرب
وأينما تجلس أجلس وأنّى تقعد أقعد وحيثما تذهب أذهب وإذما تفعل أفعل النوع
الثامن أسماء تنصب على التمييز أسماء نكرة وهي أربعة أسماء أولها عشرة
إذا ركبت مع أحد واثنين إلى تسعة وتسعين نحو جاءني أحد عشر رجلا وثانيها
كم نحو كم رجلا عندك وثالثها كذا نحو كذا درهما عندك ورابعها كأين نحو كأين رجلا
عندك النوع التاسع كلمات تسمى أسماء الأفعال بعضها ترفع وبعضها
تنصب وهي تسعة كلمات الناصب منها ستة كلمات رويد وبله ودونك
وعليك وحيهل وها نحو رويد زيدا وبله زيدا ودونك زيدا وعليك زيدا
وحيهل زيدا وها زيدا والرافع منها ثلثة كلمات هيهات وشتان وسرعان
نحو هيهات زيد وشتان زيد وعمرو وسرعان زيد النوع العاشر أفعال
ناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلثة عشر فعلا كان وصار و
أصبح وأمسى وأضحى وظل وبات ومابرح ومافتئ ومازال ومانفك
ومادام وليس نحو كان زيد قائما وصار الفقير غنيا وأصبح زيد عالما و
أمسى زيد قاريا وأضحى زيد مسافرا وظل زيد صائما وبات زيد نائما ومابرح
زيد عالما ومافتئ زيد قائما ومازال زيد عالما ومانفك بكر عالما قلا و
اجلس ما دام زيد جالسا وليس زيد قائما النوع الحادي عشر أفعال
المقاربة ترفع اسما واحدا وهي أربعة أفعال عسى وكاد وكرب و

من تضرب اضرب وما تفعل افعل واين تجلس اجلس ومتى تقم اقم واي شيء
ياكل اكل وانى تكتسب اكتسب واذ ما تسافر اسافر وحيثما تقصد اقصد ومهما
تقعد اقعد دوم افعال اسماء بمعنى ماضي چون هيهات وشتان وسرعان
اسم را بنا بر فاعلية برفع كنند چون هيهات يوم العيد اي بعد سيوم اسماء
افعال بمعنى امر حاضر چون رويد وبله ودونك وحيهل وعليك وها اسم را بنصب
كنند بنا بر مفعولية چون رويد زيدًا اي امهله چهارم اسم فاعل بمعنى حال
يا استقبال عمل فعل معروف كند بشرط آنكه اعتماد كرده باشد بر لفظي كه پيش او باشد
وان لفظ يا كه مبتداء باشد در لازم چون زيد قائم ابوه ودر متعدي چون زيد ضارب
ابوه عمرًا يا كه موصوف باشد چون مررت برجل ضارب ابوه بكرًا يا موصول باشد
چون جاء القائم ابوه وجاءني الضارب ابوه عمرًا يا ذو الحال باشد چون جاءني
زيد راكبًا غلامه فرسًا يا همزه استفهام چون اضارب زيد عمرًا يا حرف نفي چون ما قائم
زيد همان عمل كند كه قام وضرب ميكرد قائم وضارب ميكند پنجم اسم مفعول بمعنى حال و استقبال
عمل فعل مجهول ميكند بشرط اعتماد مذكور چون زيد مضروب ابوه وعمرو معطى غلامه درهمًا
وبكر معلوم ابنه فاضلا وخالد مخبر ابنه عمرًا فاضلا همان عمل كه ضُرِب واُعطي وعُلِم
واُخبر ميكرد مضروب ومعطى ومعلوم ومخبر ميكنند ششم صفت مشبهه عمل فعل خود ميكند

بشرط اعتماد مذکور چون زید حسنٌ غلامُه همان عمل که حَسُنَ میکرد حَسَنٌ میکند **هفتم** اسم تفضیل

واستعمال او بر سه وجه است بمن چون زید افضل من عمرو ویا بالف ولام چون جائنی زید

الافضل ویا باضافه چون زیدٌ افضل القوم وعمل او در فاعل باشد وان هو است فاعل

افضل که درو مستتر است **هشتم** مصدر بشرط انکه مفعول مطلق نباشد عمل فعلش کند چون اعجبنی ضربُ

زیدٍ عمرواً **نهم** اسم مضاف مضاف الیه را جر کند چون جائنی غلام زید **بدانکه** اینجا لام بحقیقه

مقدر باشد زیرا که تقدیرش آنست که غلامٌ لزید **دهم** اسم تام ممیز را نصب کند وتمامی اسم یا به تنوین

تنوین باشد چون رطل زیتا یا بتقدیر تنوین چون احد عشر رجلا و زیدٌ اکثر منک مالا یا بنون

تثنیه چون عندی قفیزان برًّا یا بنون جمع چون قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا یا بمشابه

نون جمع چون عندی عشرون درهما تا تسعون یا باضافه چون عندی ملؤه عسلا **یازدهم**

اسماء کنایه از عدد آن دو لفظ است کم و کذا و کم بر دو قسم است استفهامیه و خبریه کم

استفهامیه تمیز را نصب کند و کذا تمیز را نصب کند چون کم رجلا عندک و عندی کذا درهما

وکم خبریه تمیز را النصب جر کند چون کم مال انفقتُ وکم دار بنیتُ وکاهی من جاره بر تمیز

کم خبریه آید چون قوله تعالی کم من ملک فی السموات **قسم دویم** در عوامل معنوی **بدانکه**

عوامل معنوی بر دو قسم است **اول** ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر

برفع کند چون زیدٌ قائمٌ واینجا کوییم که زید مبتدا است مرفوع با بتدا و قائم خبر مبتدا و

مثل مضارع

واینجا دو مذهب دیگر هست **دوم** خلو از ناصب وجازم که مضارع را برفع کند چون
یضرب زیدٌ اینجا یضرب مرفوع است زیرا که خالی است از ناصب وجازم تمام شد
عوامل نحو بتوفیق الله تعالی وعونه **خاتمه** در فواید متفرقه که دانستن آن مرطالب علم
را واجب است وان سه فصل است **فصل اول** در توابع **بدانکه** تابع لفظی است که دومی
از لفظ سابق باشد باعراب سابق از یک جهت ولفظ سابق را متبوع گویند وحکم
تابع آنست که در اعراب موافق متبوع باشد وتابع پنج است **اول** صفت واو تابعی است
که تا دلالت کند که بر معنی که در متبوع باشد چون جائنی رجل عالم یا بر معنی که در متعلق متبوع
باشد چون جائنی رجل حسن غلامه یا ابوه مثلا **قسم اول** در ده چیز موافق متبوع باشد
در تعریف وتنکیر وتذکیر وتانیث وافراد وتثنیه وجمع ورفع ونصب وجر چون
عندی مثلا رجلٌ عالمٌ ورجلان عالمان ورجال عالمون وامراةٌ عالمةٌ وامراتان
عالمتان ونسوة عالمات **واما قسم** دوم موافق متبوع باشد در تعریف وتنکیر و
رفع ونصب وجر چون جائنی رجل عالم ابوه **بدانکه** نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد
چون جائنی رجل ابوه عالم ابوه ودر جمله ضمیر عاید بنکره لازم باشد **دوم** تاکید واو تابعی است
که حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند وتاکید بر
دو قسم است لفظی ومعنوی لفظی بتکرار لفظ است چون زید زید قائم وضرب ضرب زید

وان ان زید قائم و تاکید معنوی بهشت لفظ است نفس و عین و کلا و کلتا
و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جائنی زید نفسه و جائنی زیدان انفسهما
و جائنی الزیدون انفسهم و عین برین قیاس و جائنی الزیدان کلاهما و الهندان
کلتاهما و کلا و کلتا خاص اند بمثنی و جاء القوم کلهم اجمعون و اکتعون و ابتعون
و ابصعون بدانکه اکتع و ابصع اتباع اجمع اند پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع نباشند
سیوم بدل و او تابعی است که مقصود به نسبت او باشد و بدل بر چهار قسم است بدل
الکل و بدل الاشتمال و بدل الغلط و بدل البعض و بدل الکل آنست که مدلولش عین
مبدل منه باشد چون جائنی زید اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش جزء مبدل منه
باشد چون ضربت زیدا راسه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق به مبدل منه
باشد چون سلب زید ثوبه و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند چون
مررت برجل حمار چهارم عطف بحرف و او تابعی است که مقصود باشد به نسبت با
متبوعش بعد از حرف چون جائنی زید و عمرو و حروف عطف ده است در فصل سیوم
یاد کنیم ان شاء الله تعالی و او را عطف نسق نیز گویند پنجم عطف بیان و او تابعی است
غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چون اقسم بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعمر مشهور باشد
و جائنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت مشهور باشد فصل دوم در بیان منصرف و غیر منصرف

منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب منع صرف درو نباشد و غیر منصرف آنست
که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف
و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن الفعل و الف و نون زیدتان
چنانچه عمر عدل و علم و ثلث و مثلث وصف و عدل و طلحة تانیث و علم
و زینب تانیث معنویت و علم و حبلی تانیث بالف مقصوره و حمرا تانیث
بالف ممدوده و این مونث بجای دو سبب است و ابراهیم عجمه است و علم و مساجد
و مصابیح جمع است صیغه منتهی الجموع هم بجای دو سبب و بعلبک علم و ترکیب
است و احمد وزن فعل است و علم و سکران الف و نون زایدتان است
و وصف و عثمان الف و نون زائدتان است و علم و تحقیق غیر منصرف
از کتب دیگر معلوم میشود **فصل سوم** در حروف غیر عامله و آن شانزده قسم است **اول**
حروف تنبیه و آن سه است الا و اما و یا **دوم** حروف ایجاب و آن شش است
نعم و بلی و اجل و جیر و ای و ان **سوم** حروف تفسیر و آن دو است ای و ان **چهارم** حروف
مصدر و آن سه است ما و ان و ان و ما و ان دایما در فعل روند تا بافعل
بمعنی مصدر باشد **پنجم** حروف تحضیض و آن چهار است الا و هلا و لولا و لوما
ششم حروف توقع و آن قد است برای تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی

یا الله

و لام جحود و ما کان الله لیعذبهم و او بمعنی الا ان لا یا الا ان نحو لالزمنک
او تعطینی حقی و واو الصرف و لام کی و فا که در جواب شش چیز است امر و
نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض و امثلها مشهور اند قسم دوم
در حروفیکه فعل مضارع را جزم کند و ان پنج است لم و لما و لام امر و لای
نهی و ان شرطیه چون لم ینصر و لما ینصر و لینصر و لا ینصر و ان تنصر انصر
بدانکه ان در دو جمله در اید چون ان تنصر انصر ان تضرب اضرب جمله
اول را شرط گویند و جمله دویم را جزا و ان برای مستقبل است اگرچه
در ماضی در آید چون ان ضربت ضربت و اینجا جزم تقدیری است
زیرا که ماضی معرب نیست بدانکه چون جزا شرط جمله اسمیه باشد یا
امر یا نهی یا دعا فا در جزا آن لازم باشد چنانکه ان تاتینی فانت
مکرم و ان رایت زیدا فاکرمه و ان اتاک عمرو فلا تهنه و ان اکرمتنی
فجزاک الله خیرا باب دوم در عمل افعال بدانکه هیچ فعلی غیر عامل نیست
و افعال در عمل بر دو قسم است اول معروف بر دو قسم است بدانکه فعل
معروف خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را برفع کند چون
قام زید و ضرب عمرو و شش اسم را نصب کند اول مفعول مطلق را چون

چون قام زید قیاما و ضرب زید ضربا دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة و جلست
فوقک سوم مفعول معه را چون جاء البرد و الجلباب چهارم مفعول له را چون قمت
اکراما لزید و ضربته تادیبا پنجم حال را چون جاء زید راکبا ششم تمیز را وقتیکه در نسبت فعل
بفاعل ابهامی باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را نصب کند چون
ضرب زید عمروا و این عمل فعل لازم را نباشد بدانکه فاعل اسمیست که پیش ازو فعلی باشد
مسند بدان اسم بطریق قیام بران اسم چون ضرب زید و مفعول مطلق مصدریست که
واقع شود بعد از فعلی و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا
و قیاما در قمت قیاما مفعول فیه اسمی است که فعل مذکور درو واقع شود او را ظرف گویند
و ظرف بر دو قسم است ظرف زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة و ظرف مکان چون
عند در جلست عندک و مفعول معه اسمی است که مذکور باشد بعد واو بمعنی مع چون
جاء البرد و الجلباب ای مع الجلباب مفعول له اسمی است که دلالت کند بر چیزیکه بسبب
فعل مذکور باشد چون اکراما در قمت اکراما و حال اسمیست نکره که دلالت کند
بر هیئت فاعل چون راکبا در جاء زید راکبا یا بر هیئت مفعول به چون مشدودا
در ضربت زیدا مشدودا یا بر هیئت هر دو چون راکبین در لقیت زیدا راکبین و فاعل و
مفعول را ذو الحال گویند و آن غالبا معرفه باشد و اگر نکره باشد حال را مقدم دارند

چنانچه جاءنی راکبا رجل و حال جمله نیز باشد چنانکه رایت الامیر و هو راکب و تمیز آنست
که رفع ابهام کند از عدد چون عندی عشرون درهما یا وزن چون عندی
رطل زیتا یا از کیل چون عندی قفیزان برا یا از مساحت چون ما فی السماء قدر
راحة سحابا و از نسبت چون طاب زید نفسا و مفعول به آنست که فعل فاعل بر او
واقع شود چون ضرب زید عمرا بدانکه فاعل بر دو قسم است مظهر چون ضرب زید
و مضمر بارز چون ضربت و مضمر مستتر چون زید ضرب که فاعل ضرب هو است یعنی
پوشیده است بدانکه چون فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر مؤنث علامت
تانیث در فعل لازم باشد چون قامت هند و هند قامت اما در مظهر مؤنث
غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قام
الرجال و قامت الرجال قسم دویم مجهول بجای فاعل مفعول به را برفع کنند
و باقی مفعولات را بنصب کنند چون ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ امامَ الامیر ضربا شدیدا
فی داره تادیبا والخشبة و فعل مجهول را فعل ما لم یسم فاعله گویند و مرفوعش را
مفعول ما لم یسم فاعله بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم است اول متعدی بیک
مفعول چون ضرب زید عمرا دوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا
باشد چون اعطی و آنچه در معنی او باشد چون اعطیت زیدا درهما و اینجا

واینجا اعطیت زیدا و اعطیت درهما نیز جایزست **سوم** متعدی بدو مفعول
که اقتصار بر یکی جایز نباشد و این در افعال قلوب ست چون علمت و ظننت
و حسبت و خلت و زعمت و رایت و وجدت چون علمت زیدا فاضلا و ظننت
زیدا عالما **چهارم** متعدی بسه مفعول چون اعلم و اری و انبا و نبا و اخبر و خبر
و حدث چون اعلم الله زیدا عمرا فاضلا **بدانکه** این همه مفعولات مفعول به اند و مفعول
دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب اعلمت و مفعول له و مفعول معه بجای
فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید و در باب اعطیت مفعول اول بمفعول مالم یسم فاعل
لایق تر باشد از مفعول دوم **بدانکه** افعال ناقصه هفده اند کان و صار و ظل
و بات و اصبح و اضحی و امسی و عاد و آض و غدا و راح و مازال و ماانفک و
مابرح و مافتی و مادام و لیس و این افعال بفاعل تنها تمام نشوند و محتاج
باشند بخبر و بدین سبب ایشانرا ناقصه گویند در جمله اسمیه روند مسند الیه را برفع
کنند و مسند به بنصب چون کان زید قائما و مرفوع اسم کان گویند و منصوب را
خبر کان و باقی علی هذا القیاس **بدانکه** بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل
تنها تمام شود چون کان مطر شد باران بمعنی حصل و او را کان تامه گویند و گاه
زائده نیز باشد **بدانکه** افعال مقاربه چهارست عسی و کاد و کرب و اوشک

افعال ۴

واین در جملهٔ اسمیه در آیند روند چون کان اسم را برفع کنند الا انکه خبر ایشان فعل
مضارع باشد با ان چون عسی زید ان یخرج یا بی ان نحو عسی زیدٌ یخرج
شاید که فعل مضارع با ان فاعل عسی باشد و بخبر احتیاج نه افتد چون عسی ان
یخرج زیدٌ در محل رفع بمعنی مصدر **بدانکه** افعال مدح و ذم چهار است نعم و حبذا
برای مدح و بئس و ساء برای ذم و هرچه بعد فاعل باشد انرا مخصوص بالمدح و یا
مخصوص بالذم گویند و شرط انست که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل صاحب
القوم زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز به نکره چون نعم رجلا زید فاعل نعم هو است مستتر در نعم و
رجلا منصوب بر تمیز زیرا که هو مبهم است و حبذا زیدٌ حب فعل است و ذا فاعل و زید
مخصوص بالمدح و همچنین بئس الرجل زید و ساء الرجل عمرٌ **بدانکه** افعال تعجب دو صیغه
است از هر مصدر ثلاثی مجرد باشد اول ما افعل چون ما احسن زیدا القدیره ای شیء
احسن زیدا و ما بمعنی ای شی است در محل رفع خبر مبتدا و فاعل احسن هو است در و
مستتر و زید مفعول به دوم افعل به چون احسن بزید صیغه امر است بمعنی خبر التقدیر
احسن زیدٌ ای صار ذا حسن و با زیاده است **باب سوم** در عمل اسما **بدانکه**
اسماء عامله یازده قسم است **اول** اسما شرطیه بمعنی ان و ان نه است من و ما
و این و متی و ای و انی و اذما و حیثما و مهما فعل مضارع را جزم کنند چون من تضرب

با بتدا و احسن
در محل رفع ۴

6

دولو ورجال ۴

رفع شان بضمت باشد ونصب بفتحت وجر بکسره چون جائی زید ورایت
زیدو دلواو رجالا ومررت بزید ودلو ورجال چهارم جمع مونث سالم رفعش بضم
ونصب وجر بکسره چون هن مسلمات ورایت مسلمات ومررت بمسلمات پنجم
غیر منصرف وآن اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف درو باشد واسباب
منع صرف نه ست عدل ووصف وتانیث ومعرفه وعجمه وجمع وترکیب
ووزن فعل والف ونون مزیدتان چو عمر واحمر وطلحة وزینب وابراهیم
ومساجد ومعدیکرب واحمد وعمران رفعش بضمه باشد ونصب وجر بفتحه چون
جائنی عمرو ورایت عمر ومررت بعمر ششم اسما ستة مکبره وقتیکه مضاف
باشند بغیر یای متکلم چون اب واخ وحم وهن وفم وذو مال رفع شان بواو
باشد ونصب بالف وجر بیا چون جائنی ابوک ورایت اباک ومررت
بابیک هفتم مثنی چون رجلان هشتم کلا وکلتا مضاف بمضمر نهم اثنان و
اثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر بکسره بیای ماقبل مفتوح
چون جاء رجلان وکلاهما واثنان واثنتان ورایت رجلین وکلیهما واثنین
ومررت برجلین وکلیهما واثنین دهم جمع مذکر سالم چون مسلمون یازدهم الو
دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان بواو که ماقبل او مضموم باشد ونصب وجر

اوزان عدل را بیت من توشتم شعر
مفعل فعل فعال همان ثلث عشر
فعل مرتشش اشش فعال ایتجم ثلث
شش قطام وان تو فعال فعل السحر
۱۲

بیای که ماقبل او مکسور باشد چون جاء مسلمون واولو مالٍ وعشرون رجلا و
رایت مسلمین واولی مال وعشرین رجلا ومررت بمسلمین واولی مال وعشرین
رجلا **سیزدهم** اسم مقصور وان اسمیست که آخراو الف مقصوره باشد چون موسی
چهاردهم غیر جمع مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر
ضمه ونصب بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان باشد چون
جائنی موسی وغلامی ورایت موسی وغلامی ومررت بموسی وغلامی **پانزدهم**
اسم منقوص ان اسمیست که اخرش یاء ماقبل یاء مکسور باشد چون القاضی
والرامی رفعش بتقدیر ضمه ونصبش بفتحه لفظی وجرش بتقدیر کسره چون جاء
القاضیْ ورایت القاضیَ ومررت بالقاضی **شانزدهم** جمع مذکر سالم مضاف
بیای متکلم چون مسلمیَّ رفعش بتقدیر واو باشد ونصب وجر بیای ماقبل
مکسور چون هولاء مسلمیَّ که دراصل مسلمون بود لون باضافه ساقط شد
مسلموی شد واو ویا باهم آمده بودند وسابق ساکن واو را بیا بدل کردند
ویا در یا ادغام کردند مسلمیُّ شد وضمت میم را بکسره بدل کردند برای مناسبت
یا چون جاء مسلمیَّ ورایت مسلمیَّ ومررت بمسلمیَّ **بدانکه** اعراب مضارع
سه است رفع ونصب وجزم وفعل مضارع باعتبار وجوه اعراب چهار قسم

مسلمین

7

وهو يرمي

چهار قسم است اول صحيح مجرد از ضمير بارز مرفوع براي تثنيه وجمع مذكر وبراي
مونث مخاطبه رفعش بضم ونصب بفتحه لفظي وجزم بسكون چون هو يضرب و
لن يضرب ولم يضرب دوم مفرد معتل واوي ويائي چون يغزو ويرمي
رفعش بتقدير ضمه ونصب بفتحه لفظي وجزم بحذف لام چون هو يغزو ولن يغزو
ولن يرمي ولم يغز ولم يرم سوم مفرد معتل الفي چون يرضى رفعش بتقدير ضمه ونصب
بتقدير فتحه باشد وجزم بحذف لام چون هو يرضى ولن يرضى ولم يرض چهارم
صحيح يا معتل با ضميرهاي مذكوره رفع شان باثبات نون باشد چنانكه در
تثنيه گويي هما يضربان ويغزوان ويرميان ويرضيان ودر جمع مذكر گويي
يضربون ويغزون ويرمون ويرضون ودر مفرد مونث حاضر گويي انت
تضربين وتغزين وترمين وترضين ونصب وجزم بحذف نون چنانكه در
تثنيه گويي لن يضربا ولن يغزوا لن يرميا لن يرضيا ولم يضربا ولم يغزوا
ولم يرميا ولم يرضيا ودر جمع مذكر گويي لن يضربوا لن يغزوا ولن يرموا ولن
يرضوا ودر واحد مونث حاضر گويي لن تضربي ولن تغزي ولن ترضي
بدانكه عوامل اعراب بر دو قسم است لفظي ومعنوي قسم اول در عوامل
لفظي بدانكه عوامل لفظي بر سه قسم است حروف وافعال واسما واين

واین را در سه باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در عوامل حروف در دو

فصل اول حروف عامله در اسم و ان پنج قسم است اول حروف جر

و آن هفده است با و من و حتی و الی و فی و لام و رب و واو قسم

و تا قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و این حروف

در اسم در ایند اخرش را جر کنند چون المال لزید دوم حروف مشبه بالفعل

و ان شش است انّ و انّ و کانّ و لیت و لکن و لعل و این حروف را اسمی

باید منصوب و خبری مرفوع چون انّ زیدا قایمٌ زید اسم ان و قایم خبر ان

انّ و انّ حروف تحقیق است و کانّ حرف تشبیه و لکن حرف استدراک

و لیت حرف تمنی و لعل حرف ترجی سوم ما و لا المشبهتان بلیس عمل

میکنند مثل عمل لیس چنانکه گویی ما زید قایما زید اسم است و قایم خبر چهارم

لا نفی جنس اسم این اکثر مضاف باشد و منصوب و خبرش مرفوع چون

چون لا غلام رجل ظریفٌ و اگر نکره مفرد باشد مبنی باشد بر فتحه چون لا رجل

فی الدار و اگر بعد او معرفه باشد تکرار لا با معرفه دیگر لازم باشد و لا لغو

باشد یعنی لا عمل نمیکند و ان معرفه مرفوع باشد با بتدا چون لا زید عندی

و لا عمرو و اگر بعد ان لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره دیگر در وی پنج وجه

8

پنج وجه رواست چون لا حولَ ولا قوةَ الا بالله ولا حولَ ولا قوةٌ الا بالله ولا حولُ ولا قوةُ الا بالله ولا حولٌ ولا قوةٌ الا بالله ولا حولٌ ولا قوةَ الا بالله **پنجم** حروف ندا وان پنج است یا وایا وهیا وای وهمزه مفتوحه واین حروف منادی مضاف را نصب کنند چون یا عبدَ الله ومشابه مضاف را چون یا طالعا جبلا ونکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلا خذ بیدی ومنادی مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زید ویا زیدان ویا ~~زیدون~~ یا مسلمون ویا موسی ویا قاضی بدانکه ای وهمزه برای نزدیک باشد است وایا وهیا برای دور ویا عام است **فصل دوم** در حروف عامله در فعل مضارع وان دو قسم است **قسم اول** حروفیکه فعل مضارع را نصب کنند وان چهار است **اول** اَنْ چون اُرِیدُ ان تقوم واَنْ با فعل بمعنی مصدر باشد یعنی ارید قیامک وبدین سبب اورا مصدریه گویند **دوم** لن چون لن یخرج زید ولن برای تاکید نفی است **سوم** کی چون اسلمت کی ادخلَ الجنةَ **چهارم** اذن چون اذن اکرمک در جواب کسی که گوید انا اتیک غداً بدانکه اَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد فعل مضارع را نصب کنند بعد حتی نحو سرتُ حتی ادخلَ البلدَ و

بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع بشرط آنکه از نونهای جمع مونث
و نونهای تاکید خالی باشند پس در کلام عرب مبنی از دو قسم معرب و باقی همه
مبنی است و اسم غیر متمکن اسمی است که با مبنی الاصل مشابهت دارد و مبنی الاصل سه
چیز است فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن اسمیست که
با مبنی الاصل مشابهت ندارد فصل بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسم است قسم اول
مضمرات است چون انا من مرد و زن و ضربتُ زدم من و ایای خاص مراد
لی مراوان هفتاد ضمیر است چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا ضربتَ
ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتنّ ضربَ ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن
و چهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ
هو هما هم هی هما هن و چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ
ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکما ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ
و چهارده منصوب منفصل ایای ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکنّ
ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهنّ و چهارده مجرور متصل لی لنا
لکَ لکما لکم لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ فصل دوم اسماء
اشارات ذا و ذان و تا و تی و ته و ذه و ذی و ذهی و تهی و تان

ذین

واللذین

وتین واو لابد و بقصر ایضاً **قسم سیوم اسماء موصولات** الذی واللذان
واللذین والتی واللتان واللتین والذین واللاتی واللواتی وما ومن
وای وایّة والالف واللام بمعنی الذی در اسم فاعل و اسم مفعول
چون الضارب والمضروب و ذو بمعنی الذی در لغت بنی طی نحو
جاءنی ذو ضربک و بدانکه ای وایّة معرب است قسم چهارم اسماء افعال
است و این بر دو قسم است اول بمعنی امر چون روید و بله و حیهل و علیکم
دوم بمعنی فعل ماضی چون هیهات و شتان و سرعان **قسم پنجم** اسماء
اصوات چون اُح و اف و بخ و طق و نخ و غاق قسم ششم اسماء ظروف
ظرف زمان چون اذ و اذا و متی و کیف و ایان و امس و مذ و منذ
و قط و عوض و قبل و بعد وقتی که مضاف باشند و مضاف الیه
محذوف و منوی باشد و ظرف مکان چون حیث و قدام و
فوق و تحت وقتیکه مضاف باشند و مضاف الیه محذوف باشد
قسم هفتم اسماء کنایات چون کم و کذا کنایت از عدد و کیت و
ذیت کنایت از حدیث قسم هشتم مرکب بدانکه اسم بر دو ضرب است
معرفه و نکره معرفه اسمی است که موضوع باشد برای چیزی معین

وان بر هفت نوع است اول مضمرات دویم اعلام چون زید و عمرو
سیوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصولات واین دو قسم را
مبهمات گویند پنجم معرف بندا چون یا رجل ششم معرف
بالف و لام چون الرجل هفتم اسمیکه مضاف باشد بسوی
این بیشتر چون غلامه و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندی
و غلام الرجل و نکره است که موضوع باشد برای چیزی با غیر معین
چون رجل و فرس **فصل** بدانکه اسم بر دو صفت است
مذکر و مونث مذکر انست که درو علامت تانیث نباشد
چون رجل و مونث تانیث انست که درو علامت تانیث
باشد چون امراه و علامت تانیث چهار است تا چون طلحه و الف
مقصوره چون حبلی و الف ممدوده چون حمراء و تا مقدره
چون ارض که در اصل ارضه بوده است بدلیل اریضه زیرکه
تصغیر اسمارا باصل خود برد واین را مونث سماعی گویند
بدانکه مونث بر دو قسم است حقیقی و لفظی حقیقی انست
که بازاو حیوانی مذکر باشد چون امراه که بازای او رجل

است

بنت و ناقه که بازاء او جمل است و لفظی است که بازای او
حیوانی مذکر نباشد چون ظلمه و قوه **فصل** بدانکه اسم
بر سه صفت است واحد و مثنی و مجموع واحد آنست که
دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت کند
بر دو بسبب آنکه الفی یا یای ماقبل مفتوح و نونی مکسور بآخرش
پیوندد چون رجلان و رجلین و مجموع آنست که دلالت
کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند
لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلک که واحدش نیز
فلک است بر وزن قفل و جمعش هم فلک بر وزن اسد
فصل بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و
جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که بنای واحد در وی سالم
نماند چون رجال و مساجد و امثله جمع تکسیر در ثلاثی به
بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجال نیست اما
در رباعی و خماسی بر وزن فعالل باشند چون جعفر
و جعافر و جحمرش و جحامر بر حذف حرف خامس و جمع

تصحیح نیست که بنای واحد در وسلامت بماند وان بر
دو قسم است جمع مذکر و جمع مونث جمع مذکر نیست
که واوی ماقبل مضموم یا یای ماقبل مکسور ونون سینی
مفتوح در اخرش بپیوندد چون مسلمون ومسلمین و
جمع مونث نیست که الفی یا تائی باخرش بپیوندد چون
مسلمات بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است جمع
قلة وجمع کثره وجمع قلة نیست که بر کم از ده اطلاق کنند
وانرا چهار بنا است افعل چون اکلب وافعال چون
اقوال وافعلة چون ارغفه چون اعونه وفعلة چون
غلمة وجمع کثره نیست که بر ده وبیشتر از ده اطلاق کنند
وابنیه ان هرچه غیر ازین چهار بنا است فصل بدانکه
اعراب اسم سه است رفع نصب جر واسم متمکن باعتبار
وجوه اعراب بر شانزده قسم است اول مفرد منصرف
صحیح چون زید دوم مفرد منصرف جاری مجری صحیح
چون دلو وظبی سوم جمع مکسر منصرف چون رجال

رفع

Lucknow
16.XI.26.
V.I.

مجموعه مجربات بعض رسائل

120

و لا تعسر

بسم الله الرحمن الرحيم و تمم بالخير

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين والصلوة على خير خلقه محمد واله
اجمعين اما بعد بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین که اینمختصریست مضبوط در علم
نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و
ضبط مهمات تصریف بابهای بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بزودی بمعرفت
اعراب و بنا رود و در سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه فصل
بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب دو قسم است مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد
تنها که دلالت کند بر یک معنی و از کلمه خوانند و کلمه سه قسم است اسم
چون رجل و فعل چون ضرب و حرف چون هل چنانکه در تصریف یاد کرده است
اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و جزء لفظ او دلالت

کند

کند بر خبر یعنی وان بر دو قسم است مفید و غیر مفید مفید انست که چون
قایل بر ان سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود و انرا جمله گویند
و کلام نیز پس جمله بر دو قسم است خبریه و انشائیه فصل بدانکه جملهٔ خبریه انست
که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و ان بر دو نوع است اول انکه
جزو اولش اسم باشد و انرا جملهٔ اسمیه گویند چون زید عالم زید را است جزو
اولش مسند الیه است و انرا ابتدا گویند و جزو دومش مسند و انرا خبر
گویند دوم انکه جزو اولش فعل باشد و انرا جملهٔ فعلیه گویند چون ضرب زید
ضرب زید جزو اول مسند است و انرا فعل گویند و جزو دوم مسند الیه است
و انرا فاعل گویند و بدانکه مسند حکم است و مسند الیه انچه بر وی حکم کنند و
اسم مسند و مسند الیه تواند بود و فعل مسند باشد فقط و حرف نه این و نه ان
فصل بدانکه جملهٔ انشائیه انست که قائل انرا بصدق و کذب
وصف نتوان کرد و ان بر چند اقسام است امر چون اضرب و نهی چون
لا تضرب و استفهام چون هل ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و
ترجی چون لعل عمرو غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون
یا الله و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و قسم چون والله لاضربن زیدا

و تعجب چون ما احسنه و احسن به **فصل** بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چون
قائل بر آن سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم نشود و آن سه قسم است
اول مرکب اضافی چون غلام زید جزو اول را **مضاف** گویند و جزو دوم را
مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد **دوم** مرکب بنائی و آن آنست
که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی باشد چون احد عشر
تا تسعه عشر که در اصل احد و عشر و تسعه و عشر بوده است واو را حذف کرده و هر دو
اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشند بر فتح الا اثنا عشر که جزو اول معرب است **سوم**
مرکب منع صرف و آن آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن
حرفی نباشد چون بعلبک و حضرموت جزو اول مبنی باشد بر فتحه بر مذهب
اکثر علما و جزو دوم معرب غیر منصرف **بدانکه** مرکب غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چنانکه
غلام زید قایم و عندی احد عشر درهما و جاء بعلبک **فصل** بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه
نباشد لفظا چون **ضرب زید** و یا تقدیرا **چون** اضرب که انت در وی مستتر است
و از بیش بیشتر باشد و بیشتر را حدی نیست و **بدانکه چون** کلمات جمله بسیار باشند
اسم و فعل و حرف را با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر کردن که معرب است یا مبنی و
و عامل است یا معمول و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است

تا بشد

3

تا مسند و مسند الیه پیدا کرد و معنی جمله بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم
آنست که الف و لام و یا حرف جر در اول او درآید چون الحمد و بزید و یا تنوین در آخر
باشد چون زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائم یا مضاف باشد چون غلام زید
یا مصغر باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون رجلان یا مجموع
باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجل عالم یا تاء متحرک در و بود چون ضاربة
و علامت فعل آنست که در اول او قد باشد چون قد ضرب و یا سین باشد چون سیضرب و یا سوف
باشد چون سوف یضرب و یا حرف جزم باشد چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بدو متصل شود چون ضربتُ یا تاء
ساکن چون ضربتْ یا امر باشد چون اضرب یا نهی باشد چون لا تضرب و
علامت حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در و نبود **فصل** بدانکه کلمات
عرب دو قسم است معرب و مبنی معرب آنست که بدخول عوامل آخر او متغیر گردد چون زیدٌ
در جاءنی زید و رأیت زیداً و مررت بزید جاء عامل است و زید معرب است
و ضمه اعراب است و دال محل اعراب است و مبنی آنست که آخر وی بدخول عوامل مختلف نشود
چون هؤلاء که در محل رفع و نصب و جر یکسان باشد **فصل** بدانکه جمله حروف مبنی است
و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع با نونها جمع مؤنث و
نونهای تاکید نیز مبنی است و بدانکه اسم غیر متمکن مبنی است فاما اسم متمکن معرب است

MS BW
IVANOW
0120

C

001621252

120

Majmūʻa (collection)

(Arabic syntax).

C